این نسخه بخط مصنف آن
راغب است که گذشته از تصرفاتی
که در پایان کتاب دارد. ابیاتی
از متن را بعد نپسندیده و آنرا
خط کشیده و یا تصحیح کرده و یا ابیاتی
اضافی سروده و بر آن مزید ساخته
است بهرحال نسخه عالیقدریست

رکن الدین همایونفرخ
۴۲/۷/۲۵

این نسخه بخط مصنف آن
راغب است که گذشته از تصریحی
که در پایان کتاب دارد. ابیاتی
از متن راالبعد نپسندیده و آنرا
خط کشیده و یا تصحیح کرده و یا ابیاتی
اضافی سروده و بر آن مزید ساخته
است بهر حال نسخه عالیقدریست

رکن الدین همایونفرخ
۴۲/۷/۲۵

Ahmad Badshah

فراقنامه

فراقنامه راغب

هر که این عمل را هزار مرتبه بخواند مطلوب ...

یا بدیع العجایب بالخیر السلام ...

هاتف غیب عن لسان الحال
قال لا تنظر الی من قال

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

در جهان غیر مرگ کاری نیست ۔ صورت چرخ جز مزاری نیست
از اجل خانهٔ جهان ویران ۔ گشت آباد شهر گورستان
گو زلف اجل جهان ظلمات ۔ مرگشان میدهد بگور برات
چشم عبرت گشاده بین ای دوست ۔ که زهر سو ندای فاعتبروا است
چه کشی پیش لذت دنیا ۔ مرگ صد کاروان فتاد اینجا
هست در نفخ روح اشاره بگور ۔ گشت ارحام لازم اشکال قبور
هر فرازست مصرع حسرت ۔ صاد دارد ز دیدهٔ عبرت

هر جنین را بود اشارت گور ۔ شکم مادر است صورت گور
اندرین بحر خون غم سیلاب ۔ صورت مرقد است هر گرداب
چشم وا کن که اندرین کهسار ۔ شکل مرقد نمود هر یک غار
اندرین چشمه سار خانه خراب ۔ صورت مرقد است شکل حباب
نیست خالی ز رنج هم گلشن ۔ نظری کن بغور سوی چمن
غنچهٔ گل کند چو زین گلزار ۔ سر پر خون بلبل است بدار
می دمد گل لذان گریبان چاک ۔ که جهان آفریست در ته خاک
هست پیوسته با طرب آزار ۔ خنده دارد بچاک سینه انار
طرب دهر گر نه غم به قفاست ۔ زعفران را کل کبود چراست
طرب دهر جمله آلام است ۔ چشم کیفی نما ز سرسام است
دوزخی نیست بدتر از خلطت ۔ تب دق هست گرمی صحبت
راحت این جهان الم افزاست ۔ تنومندی تمام استسقاست
نشود شکل تیر رو به قفا ۔ هر که چون سیل شد روان زینجا

زندگی هست قابل تکرار / باشد این جلوه برق سان یکبار

هست ازین غم سیاه پوش افلاک / که ندارد جهان علاج هلاک

~~... زشاخ آمد قلم~~ / ~~... ماجرای درد و غم~~

خامهٔ خارسار چون نشتر / شد فرو در دوات زخم جگر

رگ دل چاک شد بسان قلم / لیقهٔ مردم دوات دیدهٔ نم

می نویسم ز حال جور فلک / که زیارم جدا بدور فلک

درد دارم ز دوریش بخدا / همچو عضو ز تنه گشته جدا

از ستمهای این غم بی باک / سایه آسا فتاده ام برخاک

گشته دیوانگی شعار مرا / بیقراریست در قرار مرا

شمع کرد استخوان افروخت / همه رگها چو ریسمان افروخت

طرح شکستگی دلم انداخت / عکس آئینه را فلاخن ساخت

گفت بنیاد سکون دل / شد تپش مهد راحت بسمل

دارم از جوش گریه حال تباه / مردمم شد بدیده ابر سیاه

~~سیل اشک ... فراوانم~~ / ~~آتش افتاد در نیستانم~~

چو اشکم شکست طاق فلک / از هم افکند نه رواق فلک

شب چو حال سیاه کاران است / روزم از اشک روز باران است

بارش درد و غم چه طوفان ریخت / که چو اشکم بگریه مژگان ریخت

تیرآهم گذشته از رگ و پی / رخنه انداخت در دلم چون نی

شخص آرام دارد از من عار / خاکم از تب دوام زلزله دار

نبت از تب چو کعبتین فراغ / استخوانم ز شیشه شد داغ

چون نباشم من از تپش بیتاب / که زرم دور یار رفت بخواب

که شب غم انیس من می بود / روز ماتم جلیس من می بود

مایهٔ شادمانیم بوده است / باعث زندگانیم بوده است

صورت گل شگفته سیرت بود / دولت افزا چو نیک ساعت بود

با گل او را دیده چه نسبت کس / بود او همچو شمع و گل جان بس

~~... هلال عید~~ / ~~که ببدر و هلال بکجا ...~~

گلشن پر بهار رخسارش ، مژه چون خارهای دیوارش

با رخش گر طرف شدی لاله ، می زدی سیلی ادب ژاله

پری از شرم روی او پنهان ، هست پنهان ز دیدهٔ انسان

بنموده تنش ز پیراهن ، که ز فانوس شمع شد روشن

بود قدش چنان بخوبی راست ، که برش سرو سجده می آراست

هست سروی کجا که در پایش ، سر نه سودم بباد بالایش

اعتدالش چه بند و بستی داشت ، قد بالا و خال پستی داشت

خال بر نخل قامتش بر بود ، صورت زاغ بر صنوبر بود

خال بر رنگ سبز او دیدم ، زاغ و طوطی نشسته بود بهم

~~مصرع قامتش چو داشت علو ، نقطه بر وی نوشته له~~

مصرع قامتش چو سرو سهی ، خط گیسو بران بلا قمه

شعر ابروی یار داشت علو ، در میانش نوشته خال له

گیسویش بود با رخ تابان ، سورهٔ شمس از خط ریحان

دل ز

در شب زلف مه نهان میشد ، از چراغ رخش عیان میشد

عارضش را که نار سوزان بود ، جنبش زلف باد دامان بود

داشت زلفش بلند پایهٔ حسن ، بود نشان زبون آیهٔ حسن

رشته در پا ز زلف مرغ جان ، رگ دل خورده نیش از مژگان

جلوهٔ زلف بر رخ آن یار ، بنموده چو سنبل گلزار

نالهٔ صد جان ز شوق آن گیسو ، گره افتد ز سینه تا بگلو

۱ فتنه بود زلف فتنه گرش ، فتنها خفته داشت زیر سرش

۳ کاکلش چون به پیچ و تاب شدی ، نگهم موج اضطراب شدی

۴ چون شود بحث از دلم گیسو ، رشتهٔ جان من شد آن گیسو

۵ در دلم یاد زلف دلدار است ، آنهم آشفته سنبل اطوار است

۲ در دلم جای رشته آن گیسو ، همچو تیمار مسکین هندو

خور دل بود چشم آن جادو ، داشت این قیس الفت از آهو

۶ چون شدی با کرشمه جنبش باز ، میشدی سحر سامری آغاز

کردی آن چشم مست می آشام ، تخته دکان خوبی با دام

۸ بود تیر نگاه او خون ریز ، کرده سوهان ابروانش تیز ۹

سحر و از غمزه چشم فتانش

١٠ بود مرادف چشم فتانش ۰ راست گفتم زبان مژگانش

١١ بسکه از چشم او گرفتم کام ۱ دو جهان داده ام بیک بادام

سرمه داشت آن نرگس گلگون ۱ شکل آمیزش سیه ... افیون

داشت چشمش نزاکت بسیار ۱ میشد از بار سرمه بس بیمار

سرمه در چشم آن حجاب آلود ۱ صد نمک بدیده ام سی سود

ناله دادم زبان دنباله ۱ سرمه گردید گرد این ناله

مژه های دراز دست نگار ۱ ~~میربود از دلم~~ برده از طاق دل سکون و قرار

منقب آن مژه بدل گردید ۱ در دلم تمام سفته چکید

میگرفتم ز چشم و لعلش کام ۱ که لذیذ است با شکر بادام

بود دندان و لعل او مرغوب ۱ مغز بادام با شکر شد خوب

وصف دندان یار دل میگفت ۱ در شب ماهتاب در می سفت

برق صد پاره گشت و رخشان شد ۱ انجم از آسمان درخشان شد

از دهانش چو بود قاصر فهم ۱ نقطه شک ز خال لب زد وهم

خنده نازکش نه نمود ۱ ستر پنهانی دهان که کشود

دو لبش

دو لبش بهر زبان میداشت ۱ حرف دلجویم بیان میداشت

آنچنانش کلام رنگین بود ۱ که سخن چین بزم گلچین بود

گشت از آن لعل بسکه شرم آگین ۱ گو دیا قوت جا گنج نگین

از مسی لعل داشت رنگ پری ۰ گل این باغ بود نیلوفری

در دو لبش مشق پان کرده گوی ۱ لوح لعلش مسی سیه گوی

لب پان خورده اش چو آید یاد ۰ خون ز حسرت شود دل ناشاد

چه نمک داشت لعل خندانش ۱ شوره گوی از نمکدانش

داشت تبخاله زلب چون مل ۱ زاب لعلش حباب کرده گل

دیدی آنکه چو از طرب مه عید ۰ ابروش چون هلال مهر خشید

جام می داشت تا بکف آن یار ۰ ماه میگشت چون کتان صد تار

داشت انگشت از حنا کف آل ۱ نه حنا خون عاشقان پامال

آمدی چهره چون گلستان سرخ ۱ از حنا کف چو شاخ مرجان سرخ

صید دل کردی از لباس ناز ۱ بخیه جامه اش چو چنگل باز

١٠٠ ٢ انوی

تکمه بر سینه داشت جان صفا — قفل باب بهار بند قبا
بند گلگون قبا چو وا میکرد — غنچه پیراهنش قبا میکرد
غنچه‌سان داشت شوخی زیبا — خود بخود میگشاد بند قبا
غنچه از شرم پیش او نشدی — همسر گل نگار او بشدی
میزدی دست را چو بر دامن — دامنی میزدی بر آتش من
داشت از بسکه صفوت پیکر — مو نبودش بغیر موی کمر
زانمیان کو کم دلم گفتار — بی صدا است شیشهٔ مودار
حسن خلقش اگر بیان سازم — خون ز چشم جهان روان سازم
غوطه در خون زدی چو سوزن یار — تا ز پای کسی برآید خار
داشت فیروزهٔ فلک نگین — حلقه در گوش داشت روی زمین
میشد از دیدن آن پری پیکر — هر دو چشم فدای یکدیگر
دیدنش تازه باغ جان میکرد — عکس رویش خضر جوان میکرد
دل تذروی بسرو دلجویش — مژه جاروب کش ز گیسویش

تاهم آغوشیش تنم خود داشت — غنچه بند جامه ام بو داشت
من و او باهم آشنا بودیم — هر دو بر یکدیگر فدا بودیم
~~میشدیم اندرون عالم آب — من برون از خود او برون ز نقاب~~
غیر من همزبان نبود او را — راز از من نهان نبود او را
پنجه ام داشت شانه در زلفش — مرغ دل آشیانه در زلفش
لب جان‌بخش او بکام بود — دوری از وی دمی حرام بود
ناگهان بر وزش راحت یار — صرصر خشم خویش شد بیمار
مهر گشت نازک او را — لاغری گو سحر حرما
مهرهٔ پشت او ز بس فسود — در نظر همچو سلک گوهر بود
چشم و اگردن بازوانش دیدم — بود در آستین چو نال قلم
بود در گهابی او عیان بر تن — چون رگ برگ گل ز پیراهن
نه کمر در میان جسم او — کز دقت نجف نانش مو
ساق و زانوی وران آن دلبر — رشته بود در میان گوهر

شب که آن ماه گشت رخصت خواه ・ ناله برخاست اشک شد همراه
بهر رفتن چو یار قد آراست ・ ناله بی اختیار از دل خاست
که رود یار و ما کنیم چه کار ・ رخصت عمر یا وداع یار
مو پریشان چو گرم جولان شد ・ دل جمع ز سر پریشان شد
یار چون برق گرم جولانی ・ من چو آئینه محو حیرانی
شکل آماج آن امیر اجل ・ گشت آخر نشان تیر اجل
دل نمانده است زین الم به تنم ・ شد تهی چون حباب پیرهنم
آتش افتاد در جهان خراب ・ شد هوا قید در خیام حباب
فلک آه وزین فغان برداشت ・ کین هما سایه از جهان برداشت
جست از صحبتم چو برق جهان ・ از میان گناه چون ایمان
رفت در ذکر خالق اکبر ・ شد زبانش چو شمع رگ بستر
آن سهی سرو من بعین بهار ・ بسموم اجل گرفت کنار
یارب آن شاه بیت نظم مراد ・ گشت در گل زمین قبر آباد

رفت

رخصت عمر به وقت [illegible] یار
[illegible] زندگی بیکار

رفت از گلشن جهان چون رنگ ・ گشت بر گلش ردیف و قافیه تنگ
آن مه نخشبی بجاه نژاد ・ شد غروب از جهان گرفته کنار
حشر برپا ز شور ماتم شد ・ در لحد چون نگین بخاتم شد
جلوه گر در مزار شد ای آه ・ شکل یوسف نشست اندر چاه
شاخ پیوند سان در آن گلشن ・ کرد در غربت از فراق وطن
زینت بزم خامشان گردید ・ قبر و او میل و سرمه دان گردید
رنج من گشت بود راحت من ・ مرهمم بود شد جراحت من
نه دم زنغ زنگ زد دلش بجمع ・ مهر عمرش بسر غروب نمود
یار رخ زرد در کفن جانان ・ صفت زرده شد به بیضه نهان
شد تنش بار از آن سلسله علم ・ در کفن بود شکل نال قلم
فلک آواره اش چو کرد ای آه ・ سنگ سیاره شد فلاخن ماه
یار چون خلعت کفن پوشید ・ جامه عیش من کفن گردید
طرهٔ اژدر بلا گشتم ・ هدف ناوک قضا گشتم

شمع فانوس [illegible]
[illegible] هزاران پیرهن

نظامی

لشکر ناله تاخت بر سر دل ❊ جابر غم گرفت کشور دل

آن پری را که رفت دست بدست ❊ چون زبان عوام نتوان بست

شب اول که هجر یارم بود ❊ چون شب اول فرارم بود

بی قد یار دل فرود و وا ❊ نشکفد غنچه ز شاخ جدا

اشکم آمد چو درگذشت آن جوش ❊ انجم آمد چو مهر کرد غروب

تلخ کامم ز غم من ناکام ❊ برد آرام جان من آرام

آنقدر کرد ناله پر شور ❊ که چو نی گشت کام من ناسور

دل چنان بیقرار گردیده است ❊ که تپان نبض وار گردیده است

دل که از سوز اشک یافت گداز ❊ سوخت بر آب همچو شمع جهاز

چون نسوزد ازین الم دل زار ❊ که چراغم گرفت کنج مزار

شمع رویم نمود خاکستر ❊ همچو پروانه کرد خاکستر

در نظر شمع روی یارم نیست ❊ شعله آسا دمی قرارم نیست

غم یار است و سینه بریان ❊ درد هجر است و دیده گریان

دلفگار است در غم دلدار ❊ سینه ریش است در فراق نگار

چرخ پر چشم بی رفیقم کرد ❊ آه در بحر غم غریقم کرد

بهر خونریزیم نکرده دریغ ❊ فلک از قوس بر سرم زد تیغ

بر سرم بسکه آتش غم ریخت ❊ عضو عضوم چو اخگر از هم ریخت

ریخت خون دلم فلک چندان ❊ که چو تاک بریده شد رگ جان

چکیم باده از فلک تحصیل ❊ که نباشد شراب در خم نیل

آدم آسا ز هجر دل خونم ❊ کز بهشت وصال بیرونم

مرحبا ای زمانه غدار ❊ آفرین ای سپهر ناهنجار

روز از مهر تو شد شب من ❊ از نحوست نگشت کوکب من

شد غروب مه دو هفته من ❊ بلکه گویم غم نهفته من

چون بیابم نگار گمگشته خویش ❊ بلکه گویم غم نهفته خویش

~~از زمانیکه در گذشت آن ماه~~ ❊ صورت روز خوش ندیدم آه

می رود سیل خون ز دیده نم ❊ روز هجرم بود شب ماتم

بیست پاره شد بیکجا دو دل دو دل ... این گر دو دل ... [illegible]

... بهر عمر ... [illegible]

رفت چون عمر رفته برق اطوار   برنگشت آن جوان جوانی وار
دل شگفته چو صبح خندان رفت   جام در دست و گل بدامان رفت
رفت شاد و غمین گذاشت مرا   بیکس آخر چنین گذاشت مرا
چه عجب پیشم از نگار رود   که گل از باغ پیش خار رود
چون بماند بوصل من همواره   که جدا جان شود ز تن ناچار
نیست عیشم که یار گشت روان   عمر ناپایدار گشت روان
بسکه آن یار رفت از نظرم   در غم او چو حلقه بر درم
میکشم آه گرم از جوشی   که رسد این ترانه در گوشی
ناله‌ام گشت بچرخ برق انداز   لیک یک گوش نیست بر آواز
هر گه آه شبم شنید صباح   که گریبان چو گل درید صباح
از کنارم چو غمگسار بجست   غم بتقصد زهر کنار بجست
همچنان نیفتاد چاک بر من زار   کز کنارم گرفت یار کنار
صبح وصلش دم از نکه میداشت   لیکسی روز من سیه میداشت

محنت ایجاد میشود هر شب   تنگ شد جان زیار بم یا رب
شد کمان تیر آه را لب من   داغ گردون چو انجم یا رب من
غرق خونم چو جام تا بگلو   غرق اشکم چو شمع تا زانو
دیر آمد نگار و زود برفت   شعله در دل زد و چو دود برفت
چشم از ناز بست و باز نکرد   نظری سوی من ز ناز نکرد
گم رفت از بر آفتاب من   گشت خون دیده پر آب من
در دلم یار شعله در زد و رفت   زود رفت آتش دگر زد و رفت
بر اتش چه انسوز دل   در پیوند بود و زود گسل
نجم از انجم او نیافت قران   که بهم زد فلک زرکین دندان
خار خار جگر برون کرد   صد فگار دگر فزون تر کرد
شد قران نجوم قافله وار   تا فرازند در دم آبله وار
رفت دلدار و آه سرد بماند   گرد در من آن غزال و گردی ماند
کس ندیده که جان ز تن رفته است   دیده ام من که جان من رفته است

الف چون

در برکد شبی که آن دلسوز ۴۱ نشدی کاشش تا قیامت روز
آمد اول چو دل به پهلویم ۱ رفت آخر چو جان کجا جویم
نخل وصلش فراق بار آورد ۱ غم هجرش سرشک زار آورد
رسته‌ها بر گل رخ چمن خندان ۱ خر گل من که شد بخاک نهان
یارب آن نونهال صبح امید . گل نکرده بر مراد بچید
گل امید من بباغ مراد × نشگفت و رخ نقاب نگشاد ۲
آه یارب کجاست مسکن او ۱ خاک من باد گرد دامن او
قطع دل زو بود بسی مشکل ۳ چون شود سهل ای خدا سهل
یکزمانم بغیر یار مباد ها ها . بلکه جانم بغیر یار مباد
ر ساقیم داد بسکه جام فراق صبح وصلم نمود شام فراق
ر بفراقش چو ناله سر کردم ۱ خاک بر من که بی اثر کردم
ر کرده ام ناله‌های بی تاثیر ۱ نرسیده است بر نشان یک تیر
ناله من اگر اثر میداشت ۱ یار از حال من خبر میداشت

بجوشان زناله کی خبر است ۱ زان نهان لال شد که گوش کر است
گوشش اول چو گل گران دادند ۱ پس چو بلبل بر افغان دادند
غنچه را که شد زباغ کنار ۱ چه خبر از فغان بلبل زار
روز و شب گر چه میکنم فریاد ۱ او ز بیدلو گاه داد نداد
مرحبا ای فراق داغ گذار ۱ جگرم کرده هزار فگار ر
تنگ بر دل بود ره نفسم ۱ منت باقی زندگی هوسم ر
شد نفس نیش بر دل رنجور ۱ جوهر آئینه را گزد چون مور ر
باغ غم تازه شد ز جوی فراق ۱ گل داغ ز رنگ و بوی فراق
تلخ گشت از فراق کام من . زهر آلوده شد کلام من
تو ام تلخی دلم شد کام ۱ تلخ با تلخ جمع چون بادام
کرد با من فراق یار چنان ۱ که بگلزار گرد باد خزان
ای خوش آندم که زیر خاک شوم ۱ تا ز رنج فراق پاک شوم
بعد احباب تلخ گردد زیست ۱ مرگ از نو جای خوش نیست ر

هشت
هفت
از آنکه آن بهار رفت
از گلستان جان بهار رفت
همچو جدا ز دل

جنس نسبت باغ بر بلبل زار
گل رفت

خارخار فراق سخت بلاست ۱ چون برآرم ز دل بخار پاست
که گشد خار درد از دل زار ۱ که شد آتشی بگزین خار
درد هجر آنچه کرد با دل من × نکند هیچ شخص با دشمن
گه دلم سوخت گاه سوخت جگر × دمبدم داد هجر داغ دگر
گر چنین است تلخی هجران × بخدا جان کنی بود آسان
سوختم تا بهجر کار افتاد ۰ آتش غم بجان زار افتاد
هجر جانان بدل چه زخم انگیخت ۱ که غم آنجا نشست و عشرت ریخت
آتش هجر شد گریبان گیر × نیستم غیر سوختن تدبیر
داشتم بسکه آشنائی او ۰ میکشم محنت جدائی او
جیب جانم ز هجر چاک نمود ۱ آنکه در بر چو پیرهن می بود
هستم از هجر تشنهٔ دیدار ۰ ای خوش آن ساعتی که آید یار
گذرانم بکام دل نفسی هوس ۰ بخت اگر همدمم کند بکسی
~~اگر آن یار دلنواز آید~~ ۰ ~~دل از جا رفته باز آید~~

بوداده بباغ

شود نفسی

پرده بر رخ کشید جانانم ۰ من غریب الدیار هجرانم
نتوان شرح درد هجران کرد ۱ بعذابم که شرح نتوان کرد
کس نسوزد بآه و زاری من ۱ خاک بر فرق خاکساری من
جز چراغی که در سرایم سوخت ۱ هیچکس نیست کز برایم سوخت
شد ز دلسوز شمع سانم عار ۱ بیکسم با کسی ندارم کار
درد من شد فسانهٔ مردم ۱ نالهٔ من ترانهٔ مردم
چه شناسند درد اهل هوس ۰ نشود غم نصیب مور و مگس
دل من سوخت خسته جانم زار ۱ پند احباب و طعنهٔ اغیار
حاسدی را که زین الم شد شاد × بد نگویم غمی نصیبش باد
غیری بدل
نقش هیچ آتشی براعار است ۱ که دلم جای بودن یار است
دارم از یاد یار سینه فگار ۰ خار خار بیست اندرین دل
روز و شب هستم اندرین فریاد ۱ که چرا زندگی بسر افتاد
مرا است
عمر بر دوش من فتاد چرا ۱ بخدا زندگی شده ست بلا

بار عمر گران بدوش چرا

بحر ... اریست

کارم ای ... کن ... — زخم هجران هنوز کاری نیست
یاد روزی که آن سمن بر بود — از گل و می سرم معطر بود
دولتم بود با می و دلبر — همچو گل داشتم هما بر سر
تازه ام گه باغ آشنائی بود — گل بکف زان کف حنائی بود
در نگاهم گهی زحسرت او — رنگ گل غنچه (میزد) بچون پهلو
تا ز عشرت مرا گماهی شد — جام وارونه تاج شاهی شد
گرم ناکرده جای یار گذشت — همچو سیماب بیقرار گذشت
بار (نا گفته) نا کرده خیرباد رفت — بمن افکنده نامراد رفت
آه یا رب بخاطرش چه رسید — که زمن رخ نقاب کشید
ماندم اینجا اسیر غم تنها — جان جدا گشته دل فتاده جدا
بیکس افتاده ام به تنهائی — گریه رحم (من) کند شکیبائی
رفت و امد بلا بر سر — گرد ترکم نکرد ترک سفر ۲۰
۲۱ بسکه شد در جدائیش غمگین — مردم از سر گرفت خاکنشین

بسفر ... و از میان رفتم
او ز شهر و من از جهان رفتم

۳ مانمش تا بدیدها جا کرد — موی سر مردم از فزه وا کرد
۲۴ رفت چشم بناگهم ز دیده ربود — چون نگه نور چشم مردم بود
۲۵ مردمم شکل عنکبوت ای آه — دود از شوق او بتار نگاه
بارم ای وای از نظر انداخت — همچو اشکم بخاک در انداخت
اشک در دیده سیل غم دارم — چشم و دل خون ز طفل غم دارم
وقف بر گریه بسکه خون من است — تا اجل اشک رهنمون من است
۲ موج اشکم زجای برد مرا — ... اجل (بیحجر اجل) سپرد مرا
بر سرم شکر جفا آورد — آخر این گریه صد بلا آورد
آستین است و دیده خونبار — دل زار است و دامن کهسار
گشتم از اشک خویش سرگردان — که بگرداب میکشد طوفان
دل بچشمم اضطراب اشکم کرد — موج در ورطه این جهاز آورد
دل بچشم آمده ز گریه مرا — سیل در بحر برد این کالا
تبش دل ز گریه افزود است — ماهی من بجو نیاسوده است

تب دل چاک جیب را دل بست   بخیهٔ جامه ام شرر شد و جست
دل چو اشکم چکید رفت ز خویش   شمع آسا بدیده رفت ز خویش
بسکه انگیخت دیده ام طوفان   رفت خاکم در آب چون یونان
اشکم از آه بیقرار شود   آب از باد موج دار شود
گرم جوشد تنور دیده چنان   که برانگیزد اشک من طوفان
چون جهاز شکسته در دریا   هر طرف برد موج اشک اعضا
زورقم شد مگر ز چوب عود   که صدف وار غرق و صفش بود
۳ ماجرای سرشک بی پایان   میدهد یاد قصهٔ طوفان
۳ مشرب اشک من وسیع افتاد   بحر در قطره میکند ایجاد
۱ هست اشکم بسان دل بیتاب   شد مگر دیده چشمهٔ سیماب
۴ چشم از جوش گریه سیماب است   سرمه در دیده ام سپید آب است
۵ رفت آن یار و دیده شد بیتاب   ماند مژگان چو تار در ته آب
نگهم بر مژه ز اشک پر است   رشتهٔ سوزنم چو سلک در است

زه

مژه بر دیده ام که زنگ گرفت   شکل سوزن ز اشک زنگ گرفت
کاخ چشمم گرفت بحر آب   دیده گشته اندرو چو حباب
همه صحرا ز گریه ام شد تر   خاک هم نیست تا کنم بر سر
خاکم از اشک گشته تر که مباد   که غبارم برد به کویش باد
۳۷ خاک کویش ز گریه ام که تر است   رست ازان نی که ناله اش تر است
گریه بر چشم اشکبار مراست   خنده بر بخت و روزگار مراست
گریه بر روزگار خود دارم   خنده بر عهد یار خود دارم
غیر عهد فراق خویش که بست   یار عهدی نه بست کش نشکست
بسکه دورم ز گلعذار من   صبر رانیست اختیار من
شب غم گر اضطراب کنم   همچو طفلان بگریه خواب کنم
بسکه در گریه می برد خوابم   خواب بینم که می برد آبم
~~[illegible]~~   بال طوطی شدم بر بالین
تا زمانیکه یار ساقی بود   خرمی های عیش باقی بود

چونکه برگشت چشم یار ز من / حیف برگشت روزگار ز من
هر که با یار خویش بنشم شاد / آیدم حسن لطف جانان یاد
کرده ام شکل یار نقش نگین / کاشکی زین صورتم شود تسکین
یار زرفتار رفت و دست از کار / آن بسنگ آمدم بسر بی یار
آه دستم بگردنش می بود / کو ز حیرت کنون که بسر فرسود
نیستم غیر این غمم دیگر / که چرا آرد غمش دم دیگر
درد دارم که نیست هم دردی / میکشم آه با دل سردی
رفت نور نگاه چون سازم / جان بلب آمد آه چون سازم
آنچنان کرد درد هجرانم / که ز غم نیست تاب افغانم
آه در حیرت غمش کم هست / کی بدل طاقت تظلم هست
دارم از ضعف بر لب آه کمی / هست آنهم دمی و نیست دمی
~~[illegible]~~ / شد چو سطر رقم ز لوح بدن
بر بدنم ز بسکه بستر شد / تنم از نقش او مشجر شد

کاهش

کاهش غم چنان حقیرم کرد / که بجز جنس نهان حصیرم کرد
کاهش ضعف نقش بالین کرد / سر من خال روی بالین کرد
از جنون بسکه کاست پیکر من / دیده آهوان بود سر من
محرمی کو که درد دل گویم / بهر تسکین صلاح ازو جویم
همنشینم نمانده است کسی / که به پیشش برآورم نفسی
نیست جز درد همنشینم کس / ز آب دیده آشنایم بس
وادی بیکسی شدم تا جا / ناله دیوانه است و من تنها
دمبدم در دلم غمی دگر است / این دم مرگ یا دم دگر است
درد هجران مگوی بی درمان / میشود این مرض بمرگ آسان
نیست چون عمر خضر عمرم کم / که شب غم بروز آوردم
کرد جا غم بجان ناشادم / همه جز یار برد از یادم
زین قوی پنجه غم امانم نیست / آه دریغا که دلستانم نیست
نیست جز غم رفیق غمخوارم / ناله دارم که نیست دلدارم

یار در خواب شد غم این است / ناله نشنید ماتم این است
که بگوید بیار حال مرا / که ز خاطر برد ملال مرا
از کف من چه کار برخیزد / که به نظاره یار برخیزد
اگر آن یار دلنواز آید / دل از جانی رفته باز آید
در روی تو بجواب یار عزیز / جان شیرین فدا کنم برخیز
پرده بر مهر رشک ماه مکن / آه روز مرا سیاه مکن
پرده بر ماه روشن تو خطا است / که ز فانوس شمع طرز غنی است
یکشب ای مه بیا بخانه من / کن شبستان من چو مه روشن
قدمی رنجه تا سرایم کن / شمع سان گریه از برایم کن
دیده از هر مژه گشاد آغوش / که بچشم ز اشک شو گل پوش
میخروشد دل از لسان حال / مرحبا مرحبا تعال تعال
داشتی لطف در زمان پیش / از چه گشتی کنون ستم اندیش
غافل از حال من شدی فریاد / که ز من خسته ات نیامد یاد
هست عمریکه ماتمت دارم / اشک در دیده از غمت دارم

در چنین

در چنین غم گذاشتی یاری / خبر آیا ز من نمی داری
گر از حال من خبر بتو نیست / خبر از حال من مگر بتو نیست
بسکه بی نرگست شدم بیمار / کن دوایم بشربت دیدار
تا برآسایم از وصال ای دوست / که تپانم چو نبض زیر پوست
ایکه وصل تو گشت درمانم / مگذار اینچنین که درمانم
گر ز وصلت رسد نوید مرا / شب هجر است روز عید مرا
از لب دلنوازت است امید / که شب غم کند چو روز عید
اندرین غم بود تمنایم / که دل آسا کنی دلاسایم
ای فدای سر جوانی من / چون بود بیتو زندگانی من
دیده بی نور بی تو اندر غم / سینه رنجور بی تو از ماتم
بی تو جانم بنامرادی ساخت / در فضای بلا قدم انداخت
بی تو جوالکه سلن قرارم نیست / بی تپش چون شرار کارم نیست
بی تو نبود دمی قرار مرا / میطپید دل چو مرغ قبله‌نما

بی تو بر جان من چه رنج رسید / که دل من تپید و رنگ پرید
بی تو دارم ز روزگار فغان / از حیات جهان هزار فغان
بی تو دارم فغان ز دست دل / نتوان برد جان ز دست دل
بی تو دل را که دست افسوس است / نه غم جان نه فکر ناموس است
دل ندانم به سر چها دارد / زین غم آخر چه مدعا دارد
نرسیده است دل به مقصد خویش / ناتمام این کتاب دارم پیش
چه کنم فکر این دل ناشاد / که ز بند الم شود آزاد
من علاج دل از کجا جویم / از که این درد را دوا جویم
دلم آخر ز درد خون شد نیست / در خور زیست چون شد نیست
گرچه خون شد دلم به درد و الم / چه غم دل خورم که خود به غم
دل شد از کاوش الم ناسور / جگر از ناله خانهٔ زنبور
در جهان بی تو این خبر گرم است / که مرا از تپیت جگر گرم است
بی تو دارم ز بسکه آه سرد / تنگ شد غیر نالهٔ پر درد

دم گرم آه سرد داد آزار / ز اختلاف هوا شدم بیمار
آتشین ناله ایست در جگرم / که به سوز و به صورت شررم
برق یک نالهٔ بلند منست / آتش جان دردمند منست
دل من بسکه ناله ها اندوخت / عکس من بحر را فغان آموخت
دل به حسرت غمین و ناشاد است / نالهٔ من زبان فریاد است
تا دلم خاک در وفای تو شد / ناله گشته در هوای تو شد
گشته ام خاک و ناله ست بکار / قصر هستی فتاد و خاست غبار
بس کن ای ناله شور و غوغا را / تنگ بر من مساز صحرا را
بی تو ناله دست داد مرا / برد چون باد بر بباد مرا
بی تو با آه و ناله ام دمساز / بی تو جانان نمی رسد آواز
از دل غم کشیده بار بریان / بی تو با آه و ناله ام گریان
دل بیکس چه ناله کرد بدرد / لیک تاثیر در دل تو نکرد
نکنی گوش بر فغان کسی / خبر نیست سوز جان کسی

نکنی گوش ناله و فریاد / ندهی داد ای ز دست تو داد
چند باشم بدرد اشک فشان / چند مانم بسوز نعره زنان
نکنی گوش گه بفریادم / اینچنین خواب نیست در یادم
زندگی بی توام شده است وبال / قدر هر نعمت است بعد زوال
قدر وصل ترا ندانستم / شوی آخر جدا ندانستم
آه بگذاشتی مرا رفتی / جان فدایت بگو کجا رفتی
پی رخت بر دلم چها رفته است / رفتی و جان من قفا رفته است
زندگی وار بیوفا رفتی / ای فدای تو من کجا رفتی
بی تو دل شد تباه و دیده تباه / روز کارم سیاه و روز سیاه
شب هجرت آه شد در پیش / [illegible] روز سیاه شد در پیش
اشکم از سر گذشت در هجران / سر گذشت محنت بی پایان
شب ز هجر تو خون همی گریم / روز از شب فزون همی گریم
شب فرقت بگفتگوی توام / روز محنت بجستجوی توام

رفتی

رفتی و رفت همرهت دل زار / زین چه در شد تهی کفم یکبار
رفتی و جان در آرزوی تو رفت / دل غمگین بجستجوی تو رفت
دل دیوانه فغان کردار / [illegible] مجنون بگشت در کهسار
کوه و صحرا بسان ریگ روان / گفت و از تو نیافت هیچ نشان
در تلاشت دلم گشت جدا / خبر آمد که هست با عنقا
تو کجا رفته که من زارم / در بدر در تلاش تو خوارم
دل که بهار شکوه دوخته رفت / جان بی این ستاره سوخته رفت
دل ز غفلت بهجرت شد بیتاب / رشته در پاست مرغ از رگ خواب
دل بوصل ز بسکه بوی تو یافت / رفت از دست من که بوی تو یافت
این غم دیگرم فلک افزود / ~~[illegible]~~
زیر و بالا غمم بهر جا هست / بر زمین اشک و بر فلک آه است
زانکه در گم غم نشسته ام / خیمه زنیل ز روز [illegible] آه
گشتم از رفتن تو خاک نشین / فلکم زد چو نقش پا بزمین

آسمان تا مرا بپا مالید / از غبارم زمین بخود بالید
که همین نکته نقش پا روشن / که بهر گام پی تو شد مسکن
درگذشتی و جلوه گر شد داغ / رفت خورشید و رو نمود چراغ
رفتی از چشم و جان دهم بی رشک / که نیابی دگر بچشم چو اشک
خوشترا از جان و دیده ام بودی / رفتی از بر چرا باین زودی
از برم رفته را زان بیزار / که ترا کار و بار من شد بار
یا مقام مزار خود مسکن / کردی از بهر راحت دل من
که بخواب دراز بیمار ان / هست آسایش پرستاران ۴
~~بی تو از دست دل شدم همه خون~~ / ~~...~~
بی تو اشکم بود بلای جان / ابرو ریخت دیده گریان
شب و روزم بگریه جان سوزد / بی تو با خون دل کنم شب و روز
دیده در حلق خشک من زند آب / تا ز خون جگر شوم سیراب
بی تو بی اختیار گریه کنم / همچو ابر بهار گریه کنم

۴ گشت از فرقت تو دل همچو خون
شد مرا از درد و دیده جیحون

هرکجا اشک بار میگذرم / همچو ابر بهار میگذرم
اشک ریزان ترا چو سازم یاد / در دمی گلشنی شود ایجاد
چشمها شد ز اشک این بی صبر / که پریشان گریستم چون ابر
گریه ام تا ز جوشش بی صبری است / پردهٔ چشم کاغذ ابری است
بی تو بحر است چشم گریانم / رگ ز اریست تار دامانم
دل فکنده است طرح صحرائی / چشم دارد به پرده دریائی
اشک و آهم ز بند دل وا شد / دیده دریا و سینه صحرا شد
دیدهٔ اشکبار دریا نیست / در غمت جان زار صحرا نیست
دل سوزان و دیدهٔ خونبار / هست از غم در آب و آتش بار
دل بریان غم آشنا شده است / چشم گریان یم آشنا شده است
بی تو حال دل و دو چشم خراب / بر سر آتش است و بحر سر آب
بی توام بسکه دیده گریانست / غرق موج اشک مژگانست
بسکه در گریه چشم گم شد / غرق موج اشک مردم شد

وحشت از گریه‌ام شده ست مال — غیر موج اشک چشم غزال
بی تو تا جوشش گریه‌ها دارم — دیده تا سور شد گهر دارم
اشک خونم چو شد ز چشم روان — گشت مژگان چو پنجه مرجان
بی توام گریه‌ایست چون سیلاب — دیده‌ام شکل حلقهٔ گرداب
دیده‌ام بی تو گریه کرد آغاز — شست از بال مرغ دل پرواز
بی توام آتشی در آب و گل است — جگرم تابهٔ کباب دل است
بی تو ایماه کار چشم باشد — سوزش شمع خواهشم باشد
آتشی بی تو در جگر دارم — شمع‌سان زندگی بسر دارم
بارش از دیدهٔ پنجاب — ریخت در راه دل تبیلن آب
اشک آبی بدل نمی‌زد اگر — آتشی در جهان کشیدی سر
بی تو دارم زار محنت و درد — همکشم بی تو بار محنت و درد
دل من مبتلای غم شده است — بی تو همصحبت الم شده است
بی تو گردید خانمان برباد — رفتی آخر خدا نگهبان باد

از

از تب و تاب غم من رنجور — بجزا بی رسیده‌ام ز تو دور
جان بلب آمد و تن از غم کاست — همه اینها ز فرقت پیداست
بی تو بالاغری جان سازم — چند چون سگ باستخوان سازم
بی تو لشکر کشید ضعف بصر — عینکم مردمان کنند سپر
بی تو لیستم نمود ضعف بدن — گشت رنگ پریده بالش من
[illegible] — عکسم آینه ز خشت طشت طلا
بی تو این شیوه آه چند کنم — گر کنم چشم باز و بند کنم
خلوت از فرقت غم انجمن است — شور از بخت ناله آ در وطن غربت
نشتر غم دلم طپان کرده است — در و دیوار خون روان کرده است
گشت در خون نهان دل بیتاب — گر بسنگ تف کم شود سیماب
سوخت پروانه خویش را چو سپند — گرد خاکسترش بجو نم بند
رنگ خون در تنم زبسکه خشکید — لاله از خاک من برست سپید
از مزارم چو لاله بر خیزد — داغ از آن لاله ناله برخیزد
آنچه می‌بینم از فراق تو غم — نشود گر نصیب دشمن هم

بلا

تامرا در بر تو منزل بود / صد دلم از رخ تو حاصل بود
از نظر چون رخ تو شد پنهان / دیده در خون نشست سرگردان
سمت غم رو نگذاشتم ز فراق / صبر یکسو گذاشتم ز فراق
وحشت آلوده کو بکو هستم / ها چه باد لازمی غمت مستم
پی رخت تلخ شد چنان کامم / که پس از مرگ هم نیارامم
هست حرفی که غم رود ز سفر / هم از دهر و غم نگردد در سر
دلمن در غمت قدم زده است / قدم از سر براه غم زده است
من و این دل بکنج غم باهم / میکشیم آه دمبدم باهم
مبتلای غم تو تا شده ام / در عجب درد مبتلا شده ام
دلمن کز کدورتت غبار / شد ز ناسور رخنه دیوار
کان لعل است دیده روز و شبم / کز فراقت بخون دیده تبم
در غمت دیده ها ترست مرا / سایه ها بر سر است مرا
دستم از کار رفته است مگر / که نشد در غم تو خاک بسر

کشته

کشته ازهم جدا بگریه لبم / همدمان در فراق منتجم
شمع سان در غمت فروزانم / گریه در آستین و سوزانم
تا چو شمعم ز دیده خون زود / زنده نبین بزم جان برون زود
بی تو هر جا روم تبه حالم / هست طوفان گریه دنبالم
از گشته در غمت دوران / گشته ام چون سپهر سرگردان
غمت آلوده تا بجان من است / آه من مغز استخوان من است
~~چه صدهان شد ز تیغ ستم / لیک بیرون نگشت از دل غم~~
کرده ام گرچه گریه بسیار / لیک درد تو رفت از دل زار
نقطهٔ درد تو ز صفحهٔ دل / نتوان شد بگریه ها زایل
نتوان شست از شتقاق داغ / شسته گردد اگر سیاهی داغ
غمت از دل دمی رها نشود / دل ز غم ز دل جدا نشود
با غمت هستم آنچنان فارغ / که تن من ز فکر جان فارغ
می توانم وداع این جان کرد / نتوانم وداعت آسان کرد

٣ بی تو گر جان خود وداع کنم / مختصر علت صداع کنم
١ هست جان کندن از جهان آسان / از تو دل کندن آفت جان
باهی غم چو سرگران شده ام / فارغ از سود و هر زیان شده ام
آتش غم چو درکشید مرا / شعله چون شمع سر کشید مرا
ریخت سوز غمت بجان آتش / دارم از فرقتت نهان آتش
آتش غم ز بس بدل دارم / شمع سان سوختن بود کارم
شمع سان غم گداخت جان مرا / کرد خاکستر استخوان مرا
چکنم در غم تو جانانه ما / که تو شمعی و من چو پروانه
میرم از هجرت ای چراغ جان / سوزم از قربت ای دلم قربان
من دیوانه شمع سان مجنون / میدهم در غم تو جان اکنون
پایم آمد براه غم چو بگل / لاعلاج انتقام شد منزل
گر ز هجرت چنین غمین گردم / شکل دیوانه بعد ازین گردم
غم تو خاطرم پریشان کرد / درد دیوانه ام بدینسان کرد

بسکه دارم تمام شب نالش / پنبه در گوش میکند بالش ٣
دل بسلک جنون چو گشت اسیر / همه با سوز شد تن زنجیر ١
همچو زنجیر بی تو ام نالان / خیزد از بند بند من افغان ٣
این جنون را اگر کنم تدبیر / خنده سازد بصد دهن زنجیر ٤
بخراقت جنون مراست هنوز / صد بحر تو تا کجاست هنوز
ظاهرست غیب صورت حالم / شکل مجنون کشند تمثالم
در غمت تا جنون بکار منست / دامن کوه جامه وار منست
سر بصحرا چو گشته ام رسوا / ریخت چون گل ز هم لباس مرا
دلم آئینه سان چو عرس دست / گرم بازاری نمد شکست
شد چو نی زرد غم تو ام رخ زرد / خوگر ناله ام که دارم درد
همچو نی سوز و ناله شد کارم / داغ بر دل فغان بسر دارم
کارم از بسکه با غمت افتاد / هیچم از حال خود نیامد یاد
بس غمت بر غبار افتاده ست / پایمالم چو نقش پا داده ست

غزل

بادهٔ غم مرا فکند بخاک / بر نخیزم ز جای همچون تاک
بتو در دل بود سرایت غم / آخر جان بود بدایت غم
غنچه‌سان در غمت دلم شد آب / بگریبان سرو بدامن پاک
ماه رخت شد بخاک تا همدم / رگ بجانم گرفت نشتر غم
چون گریبان شد آستینم چاک / بتو مژگان کند سرکشم پاک
پاک کرد آنکه اشک از رخ من / شد رخش انگشت شمع‌سان روشن
یادت این جان نامراد کند / هر کسی عمر رفته یاد کند
میکشد یاد تو در آغوشم / نشود تا غمت فراموشم
بستم انگشت دم ز رشته ز آه / چون رود یادت از دلم ای ماه
دل بیاد تو یار شاد کنم / گر زیادم روی چه یاد کنم
پر ز یاد تو دارم اندیشه / نیست خالی ز باده این شیشه
از چه یادت شود فراموشم / که بدریای اشک میجوشم
تار شمار غمم تمنا شد / ز گره خون و رشته رگها شد

الفی

هر نفس دارم از غمت صد آه / از تو غافل نیم خدا آگاه
دل حدیث ترا همی گوید / دیده روی ترا همی جوید
نیم جانی بلب رسیده مرا / طلبد دل ترا و دیده ترا
بلبم جان و باب شوقت باز / عمر کوتاه و آرزوست دراز
دیده شد
با خیالت نظاره پیرا ایم / مردم [illegible] سو پیدا ایم
تا مرا از تو فرقت تو برید / لب خندان کسی چو غنچه ندید
نیست چون برق روی خندانم / لیث دریست وقف دندانم
نشکفتم گهی من دلگیر / دل من شد چو غنچه تصویر
بی تو گر لب نگشته خندانم / کس ندیدست رنگ دندانم
جامه از غمت چو گل صد چاک / دل بود غنچه‌فرد نمناک
بفراقت چو غنچه‌ام دلتنگ / ز اشک رنگ است آستین گلرنگ
شیشهٔ دل شکست سنگ فراق / بادهٔ اشک ریخت رنگ فراق
بفراق تو بسکه دارم غم / دیده در خواب هم نشد با هم

بفراقت دل اضطراب کند / دیده بیتو چگونه خواب کند
از زمانیکه رفته‌ای ز برم / نکند میل خواب چشم ترم
نکند دیدهٔ سپیدم خواب / کی شود بسته دارد این شیر آب
بی تو شبهای غم چسان خوابم / که سراپا چو شعله بیتابم
چشم تصویر روش دل بیتاب / برد از یاد دیدهٔ من خواب
دشمنم دل شد و بخواب چه کار / هر کرا هست دشمنی بیدار
شد حرامم بدیده سرمهٔ خواب / چه شکایت کنم ز حال خراب
وعده من کرد انتظار کنم / حیلهٔ خواب جان گداز کنم
در فراقت دل تبه دارم / بی تو تنها امشب نگه دارم
دلم از غم برنگ غنچه شکست / یک بغل چاک جیب و سینه بست
بفراقت جز این چه چاره کنم / که گریبان چو غنچه پاره کنم
تپد از حرف فرقتت دل زار / ترسد از ذکر مرگ این بیمار
سوختم سوختم بسوز فراق / بی تو بنشسته‌ام بروز فراق
در شب غم چو بر کشم ناله / می شود چون شرار تبخاله

عجبی

عجبی نیست زآه زار من / شکند دل چو در کنار من
شعلهٔ آه من کند روشن / وادی غم چو وادی ایمن
دود آهم بمهر و مه پیچید / زان بچشم جهان سیه گردید
باد آهم چراغ شمس و قمر / کشت وزان شد جهان سیاه مگر
صرصر آه من چو تند وزید / مرده زان شمع مهر و مه گردید
شعله زد آه در وجود مرا / کرد فارغ ز هر چه بود مرا
دمبدم خیزد آه سینه گداز / شعله بنشیند و کشد سرباز
درگرفته است آتش جگرم / نالم از دود آه پر شررم
بیتوام شمع‌سان تمام اعضا / می نماید گریه سر تا پا
غرق خون چشم اشکبار من است / لخت دل بیتو در کنار من است
ریختم اشک بی شماره سفید / دیده‌ام چون رخ ستاره سفید
بیتو تا اشک ریختم از درد / جاده چون شمع بر رخم گل کرد
زود کارم شود ز اشک زبون / کرده شمع زیستم وارون

تا دل از فرقت دوچار شده است / سر وصلم یکی هزار شده است
بسکه وصل ترا خیال کنم / روزها هجرت شب وصال کنم
شب غم بسکه در خیال توام / می‌شناسم که در وصال توام
داشتم فصل وزین کمربندی / وصل دارم چو شاخ پیوندی
دم آخر ترا ندیدم یار / گریه گردید مانع دیدار
آه نگذاشت گریه‌ام سویت / که کنم یک نگاه بر رویت
دود آهم ترا نمود نهان / ابر آمد ستاره شد پنهان
داشتم بیم گریهٔ پر زور / که مبادا مرا کند ز تو دور ۳
~~گو اگر فلک ز من دور است / دو هفته تا کفن لب گور است~~
جامه چون صبح بی تو چاک کنم / بر سر از دست چرخ خاک کنم
شد بچرخ شیشهٔ ساعت / که زند خاک بر من از هجرت
آتش هجر داشتی گر دود / تا قیامت جهان سیه می‌بود
شب هجران چو زلفت دراز / طی نمایم چگونه بنده نواز

[illegible]

وای بر خلق اگر نبود ظهور / شب هجران بجای روز نشور
چون ای انجمن فروز من / مرهم داغ سینه سوز من
داغ درد تو را دل افروز است / من فدای تو طرفه دلسوز است
بی تو جانان عجب غمی دارم / که نه یاری و همدمی دارم
تیر درد تو که مرهم است مرا / همنشین یار و همدم است مرا
تیر هجرت چو کرد دل را آماج / شد از این ... بار غم آماج
تیر درد تو نهان دارد / که بدل رخنه جا بجا دارد
تیر هجر تو کارگر افتاد / آه صد رخنه در جگر افتاد
بسکه تا سوزها فزود بر تن / شد مشبک چو دام سایهٔ من
در دلم تا غم تو کرد گذر / هر قدم دید رخنهٔ دیگر
از دلم گم ز بس سراغ تو شد / در بر من جلیس داغ تو شد
نزدم غنچه سان جز افغان دم / چشم پر خون شد جز اشک بهم
با دل داغدار حسرت کش / می‌زنم لاله سان بجان آتش
بینید از داغهای این سینه / داغ گردد ز جوهر آئینه

داغ دل بی تو خانه دار من است / چشم بد دور غمگسار من است
بی تو در بزم دهر با صد داغ / کم رفتن ایستاده ام چو چراغ
سر گذشتم ز دولت دنیا / باد در دست همچو بال هما
زود داغت از دل پرخون / داغ از لاله کی رود بیرون
لاله سان چاک گشت تا دامن / داغ دل بین ز چاک سینه من
همه از داغ من جدا نشود / این گل از ناخن آشنا نشود
داغ حسرت بخویشتن دارد / دل مجروح صد چمن دارد
لاله رویم چو رفتی از دستم / از گل داغ دسته ها بستم
گل شد از داغ هجر تو تن من / چه شگفته است بی تو گلشن من
داغ حسرت من غمین دارم / گل الفت مگر همین دارم
بی تو در خون دیده ها غرقم / خون گرفته است پای تا فرقم
در گریبان من چکید چو اشک / تکمه لعل برد بروی ز رشک
اشک خونم بخاک یار شود / کان یاقوت از آن مزار شود

اشک ریزی

اشک ریزی بخاک کارم باد / کان الماس از آن مزارم باد
آه رسوای روزگارم کرد / آخر این گریه شرمسارم کرد
گریه کارم تمام ساخته است / خون بچشمم مدام ساخته است
اشک دیدم که بدتر اطوار است / طفل اشکم که مردم آزار است
حلقم آه میشود ناچار / سر عشق تو مانع اظهار
ورنه بهر لباس این رسوا / باید مسکنت دامن صحرا
مرغ تصویر گشته ام جاوید / ناله ام گوش هیچکس نشنید ۲
دل لبریز غم نوا نکند / گر سبو پر شود صدا نکند ۳
دل گریان شکست و ناله نجست / چه صدا شیشه گر در آب شکست ۱
آهم از جوشش اشک نکشید / که صدا زیر آب کس نشنید ۴
دل گریان چسان شود نالان / که ندارد جرس در آب فغان
در غمت ساکتم ز ناله مگر / شالم از موی چینی است ببر
بر دل از غم نشست بسکه غبار / ناله افتاد در ته دیوار

ای مداوای جان خستهٔ من / مومیای دل شکستهٔ من / همنشینم اندر فراق تو ناکام / درمیان میشود اجل بدنام

ز جگر چاک چاک بی تو مراست / خاطر دردناک بی تو مراست / تلخی رگ بی توام نوش است / جان شیرین مرا فراموش است

عمر باشد بهجر خود کدام / رخصت عیش و آرزو کو / سوزدم داغ هجر تو بکفن / شمع در پرده می شود روشن

بی تو چیزیکه دلنشین من است / هست بیکت ناخنی مرا در دست / زنده در گور سوزدم ای دلبر / شکل اخگر بزیر خاکستر

بی تو آهم بسینه پیکان شد / رفتنت آخر آفت جان شد / در فراقت غم و بلا دیدم / آه از رفتنت چها دیدم

بر من از دست هجر بیداد است / وقت تودیع این غم آباد است / شد ز هجر تو مغز در سر آب / دل ز درد تو گشت در بر آب

گو طبیبی که به کند دل زار / عیسی من شود بچاره کار / نه ز هجرت به سینه زد دل داغ / که ز روز سیاه سوخت چراغ

بسکه شوق اجل بجان کردم / تیر غم را دلم نشان کردم / شب هجرم بود چراغ ماه / باشد آنهم گهه و نباشد گاه

نبض من داد تب اطبا را / در فلاخن گرفت عیسی را / زهر هجر تو کار خویش کند / اندکش نیز کار بیش کند

دیده نباض نبض این بیمار / مرده دید چون گزیده مار / بسکه هجرت تو ریخت بر سر خاک / چون رود از سرم بمحشر خاک

دم برفت و رفت دلسوزم / رفتنت کرد بیکس امروزم / گر غم بر زخم نشست بسی / نشناسد مرا چگونه کسی

جانم از رفتنت چو در کشش است / نبض من شکل جاده بی تپش است / بسکه دارم ز رفت هجر تو داغ / حاصل از دل گشته رنگ زرد

بر سر من چو داغ هجران رفت / رفت جانم غمت نه از جان رفت / شد بدل ماتمت قوی بنیاد / کرد هجر تو شهر درد آباد

دل که خون شد ز رهگذار غمت / داغ ناکست در دیار غمت

اشک من سرخ و رنگ من شد زرد / داغ هجرت مرا چه رنگین کرد

سوخت چون در غمت سراپایم / ریخت از هم چو اخگر اعضایم

سوخت هر عضو من ز بانگی غم / کی توان یافت در غبار زهم

[illegible] سوخت جانم ز تو دور / سوخت از آتش دلم یکسر [illegible]

تا تو رفتی بدیده خوابم سوخت / دل بسینه ز اضطرابم سوخت

بی تو افسرده دیده ناشاد / سیل اشکم چو آب در استاد

گرمی آه دمبدم چو فزود / جوی چشمم ز آب خشک نمود

چشم خشکم ببین گریه کجاست / دیده تر ز دود آه مراست

رفتی آخر نگارم از دستم / بتو هر چند چون حنا بستم

خون شد آخر دلم قفای تو / که حنا بسته بود پای تو

انتظارش نکرده رفتی زود / بوداع تو گریه آمده بود

رفتی و فوج اشک شد همراه / دار رفت کاروان آه

غم هجر تو روز افزون است / چاره ام بی تو خوردن خون است

نگان

هجرت ای شوخ سینه چاکم کرد / رفتی و سوز دل هلاکم کرد

غرق خون است دیده خونبار / سینه داغ غم و جگر افگار

داغ دل چاک سینه خون جگرم / ~~تو ام زار [illegible]~~

رفتی و داغ بر دلم دادی / بی تو ماندم بحال ناشادی

داغ دل نیشتر خم کمان سانم / نون نفی منت میدانم

رفتی و اشک من هویدا شد / مهر پنهان و تخم پیدا شد

رفتی و داغ یادگار تو ماند / چشم گریان در انتظار تو ماند

انتظار تو تا نشاند براه / هیچ جز چشم تر نماند براه

رفتی و با جنون بود کارم / بیخود از یاد تو بگفتارم

رفتی و زخم شهد دل شد / دیده لذ گریه حلق بسمل شد

یاد روزی که عشق تو میسوخت / آتش از خار دل همی افروخت

دل بعقبت چو پا بدامان بود / ناله دیوانه در بیابان بود

ساعدم داغ آتشین مشت / خوش گواهی در آستین میداشت

[illegible]

آتش هجر تو کنون دل سوخت / استخوانهای من چو شمع افروخت
هجر هجر شد گریبان گیر / دلت در دست ماگویم زنجیر
هجر فرسود بسکه پیکر من / رنگ بیرون شد همچو جامه زتن
بی تعلق بدوست رود رسد / هر که شد پا برهنه خوب دود
عشق زآتشم زند دامن / گر نشینم فسرده خاک بمن
بسکه هجرت زشهر کرده بدر / کس نه بیند مرا بشهر دگر
در فراق از قلمروت جانان / چون قلم ره بسر برم گریان
می روم بی تو با دل افکار / دامنم پر ز دیدهٔ خونبار
جان روم تشنه اشک قافله است / چشمها زیر پا چو آبله است
یک تن از خانه چون نگاه روم / همره کاروان آه روم
بخود آنه روم سوی سر خویش / که نخواهم بخویش همره خویش
نتوان کف بی رفیق سفر / میروم از جهان بداغ جگر
همرهم بی تو بخت گمراه است / یار دلسوزم آتشین آه است

بنر

شد برون رنگ من چو جامه زتن

نیست جز ناله بی تو همنفسم / نشوی همنشین غیر دیده کسم
ای نگار ندیم محفل من / رفتی آخر ولی نه از دل من
نام پاک تو دلنشین کردید / مهر نقشش جگر نگین کردید
نقش مهر تو در نگین دل است / تا خیال تو جانشین دل است
یاد مهرت کنون شده ست الم / کاش لطفت نمی بخشید دلم
یاد لطفت بلای جان شده است / برخ اشک و بدل فغان شده است
یاد لطف تو شد ستوده دل / داغ عشقت چراغ دوده دل
بی رخت همدم غمی گشتم / آه رسوای عالمی گشتم
راز درد تو گشت آخر فاش / بخروش است جان ز بحرانش
راز غم گشت از دلم ظاهر / شیشه ام شکست و ریخت می آخر ۷۰۰
رنگ غماز و چشم خون افشان / کرد ظاهر محبت پنهان
آه جانسوز میدهد آواز / که منم راز عشق را غماز
راز دردت ز دلم چسان پوشد / آخر از خم شراب میجوشد

نشود همنشین درد کسم

تا کشایم زبان چو غنچه بآه / چون جرس دل زجا رود ناگاه
بهر اظهار شوق زخم دل / می تپد همچو ماهی بر ساحل
من گرفتم که بسته گشت زبان / سوز دل را کنم چگونه نهان
گر ز ذکر لسان کناره کنم / تپ دل را بگو چه چاره کنم
تا خموشی کند زبان ز سخن / دل زبان وار میرسد بدهن
عقده نیست مشکلم جز دل / خون کنم دل که حل شود مشکل
صبح وصل ار سپردمی جان یار / نفتادی بشام هجرم کار
میگرفت ار بوصل اجل جان را / دل نمی دید داغ هجران را
ریخت وصلت بکام آب حیات / کرد هجر تو خون شراب حیات
بی نوید وصال در محشر / برنخیزم ز جا من مضطر
بی جمال تو بسکه گریانم / گل شگفته نه خار مژگانم
در غمت از سرشک آبله وار / دیده شد پر گهر صدف اطوار
بسکه ریزد سرشک دیده تر / مژه پر آب شد چو تار گهر

رفت

رفت از سرشک گلگونم / چشم دل بسته بی تو بر خونم
مانع گریه‌ام نشد مژگان / خس نه بندد بجوی بر طغیان
جز خدنگ نگاهت ای دلدار / هر چه بر چشم رسد دهد آزار
بی رخت پیش نماند چنان / که بغیر تو وا کنم مژگان
خاک در چشم می زنم یکسر / که بغیرت نه افگنند نظر
خاک در دیده بی تو میریزم / بفراق تو خاک می بیزم
دیده از رفتنت چنان بستم / که ز نظاره جهان رستم
نتوان کرد از تو قطع نظر / که رخت هر دم است پیش بصر
بی تو هر چند بست دیده قدم / گر رخ پاک تست در نظرم
در نظر بس رخ نکوی تو هست / هر چه بینم نظر بروی تو هست
دلم از ذکر غیر خاموش است / جز توام یاد دیگران فراموش است
بخدایم که نیست یاد کسی / همه نسیان خوش است و یادت بس
گر بیاد رخت بخوابم آه / خواب بینم که هست در بر ماه

من آشفته خاطر شیدا / خود بخود نام تو برم در خواب
بی جمالت دمی نیاسایم / حیف دیدار تو نمی آیم
بسکه از نام تو مدهوشم / غم فرزند شد فراموشم
دیده بر رویت ای نکو بستم / چشم از عالمی فرو بستم
بکسی میتوانم نماند سری / غم تو به که شادی از دگری
در غم تو عهد کرده با دل من / که نسازد ز خود جدا دل من
روز اول که آمدی در بر / می شکستی ز لعل قدر شکر
لعل شیرین بحرف بگشادی / درس الفت بیاد من دادی
عهد بستی دوام الفت من / ترک کردی چرا محبت من
الفتم شد مگر فراموشت / که نباشد بناله ام گوشت
چون دی امروز الفتت گر نیست / تا بفردا چگونه خواهم زیست
آمدی روح در بدن آمد / رفتی و گریه قطره زن آمد
آمدی چون بهار در آغوش / رنگ از گل چو می ز خم زد جوش

من ز نخل قدت ثمر خوردم / در برآمد ز عمر بر خوردم
آمدی از طرب پیاله زدی / رفتی و داغ غم چو لاله زدی
آمدی دل شکار خود کردی / رفتی از بر چو کار خود کردی
رفتی و من فتاده در کویت / که رساند گهی صبا بویت
رفتی و گفتم اگر ای دلدار / بخت خوابید و من شدم بیدار
برگزیدی مگر تو تنهائی / که در آغوش من نمی آئی
فارغ از فکر من خوش احوالی / من بفکر و تو فارغ البالی
تو و گلگشت و شغل گلبازی / من و چاک دل و قفس سازی
رخت آنجا چو لاله گون باشد / دلم اینجا چو غنچه خون باشد
تو در آنجا شراب عیش بکام / من درینجا ز قوم درد آشام
تو بعیش و دلم حزین باشد / وه چنین باشد و چنین باشد
تو که خوشدل شدی ز مشکل من / از تو مشکل که خوش شود دل من
با منت میل آشنائی نیست / با توام طاقت جدائی نیست

گرچه بی من جدا ز من ستم است / تو اگر شاد رفته ای چه غم است

تو ام آمد غم طرب بجهان / ابر گریان گذشت و گل خندان

می رسید ای عرق فشان چو شب / گرم شب تاب بود هر کوکب

مشعل افروز مهر رویت بود / آب و رنگ بهار بویت بود

خط رنگ ناز در نگین بودت / به نیاز آسمان زمین بودت

بوی گل می شکست رنگ ترا / بر کف پا بود رنگ حنا

مستی افزا خرامهایت بود / قلقل می صدای پایت بود

می بکف داشتی لب ساغر / ماه در دست و آفتاب بسر

چون لبت میشد آشنای مدام / می درخشید ناله سان از جام

بسکه عکس لبت امید بدید / دور ساغر چو ناله می رخشید

موج می در قدح عیان می گشت / در دهان قدح زبان می گشت

دیدم از عکس نرگست مدام / پنبه می شدی گل با دام

بود در بزمت ای نشاط افروز / شب من روز و روز من نوروز

[بنیر من بود جهان پر کوکب]

[ز رخ نازکت زبان شراب / از عرق شیشه و لعل تو آب]

باتوام تا نشاط حاصل بود / ریشه زعفران رگ دل بود

بودی ای جان من عزیزم خوب / شکل دنیا لئیم را محبوب

بود در محفل توام چو هلال / ظلمت بخت سایه سان پامال

همه شبها سرور میشد طی / داشت روغن چراغ عیش از می

یاد آن شب دلم تباه کند / روز در چشم من سیاه کند

دیدمی آمدی اگر در بر / می دویدم برت چو تار نظر

لنگ لنگان برت دل شبها / میرسیدم بنور کوکبها

بهر وصلت چو پیش میرفتم / هر قدم من ز خویش میرفتم

تا قدم در رهت سرم از تست / چون عرق بر جبینم اکنون است

شوق قربت بسکه در دل بود / راحت ره فزون ز منزل بود

بجز همت کنون که یاری نیست / یاری از درد دوری باری نیست

نیست جان دادنم جز این دشوار / که ز جانم برون شوی ای یار

~~چشم بد دور گفتم از رخ یار / بود چشمم نگر بیای و [illegible]~~

[مه کامل]

~~گر تو از خود مرا جدا کردی~~ ~~با غم و درد آشنا کردی~~ روی خوب تو نوبهارم بود رنگ رخسار لاله سلیم بود

تا در اقلیم حسن بودی شاه مهر و مه در شت شاهی تو گواه بدلم چین رخت گذار کند مو بمویم چو لاله شاد کند

بر عرقناک روی تو نازم شبنم و آفتاب بود بهم بچشم بد دور گفتم از رخ یار بهر چشم بکر بدای دلدار

آن عرق ارغوان حسن تو بود دختر رز باغبان حسن تو بود گر تو از خود مرا جدا کردی با غم و درد آشنا کردی

دل چو حسن ترا بهم سنجید از زمین تا فلک تفاوت دید داشت صبح رخ آفتاب خجل شام زلف تو مشک ناب خجل

یار آن شب ز طالع بیدار با تو تحت السما بخفتم یار شام در زلف عنبرینت بود صبح در صفحهٔ جبینت بود

برق حسنت ز ماه دیدم بیش نازکم بر انتخاب خویش بشکسته آب گهر مگر رویت کر صفا بود خالم کویت

راست گویم قدتر بود بلا نتوان کرد وصف از این بالا بالای صفا نشین دلم چو ناله کشید ناله فوارهٔ آسمان گرد گردید

در دل آن قامت بلند گذشت آهم از چرخ هم ز چند گذشت ز صفا بود روی نکو بیت تشنه‌ای نگاه بر رو بیت

تا دز زلف تو کرد دل پر خون مو کشانم برد به دشت جنون

یار آمد چو آن قد موزون یکشم آه از دل محزون عارضت بس تنور جانم که کند کاکلت پریشانم

همچو سروت که راست میگویم راست بازم که راست میگویم دل پریشان زلفت ای ماه گشتم آشفته زین بلای سیاه

بود قد تو مجمع خوبی چکنم بی تو سایهٔ طوبی برد گیسوی تو بعقد دو تا شکل زنجیر دام درد و بلا

روی تو بود دولت بیدار آه در خواب هم ندیدم یار سلسلهٔ زلف تو بود زنجیرم یا بزندان کشند تصویرم

تا ز زلف توام پریشان حال / صفت سایه گشته ام پامال
تا دلم در غمت پریشان است / سایهٔ من چو زلف پیچان است
یاد زلف تو کرد دل پرخون / مو کشانم برد بدشت جنون
زلف تو در هلاک این رنجور / سر موئی نکرده است قصور
روزم آخر ز زلف توای یار / شانه و شمع سان شده [illegible]
گرد زلفت مرا چه سودائی / که دلم چون صبا است هر جائی
چشم در زلف تو آفت جانست / رفتی و خواب من پریشان ش
چشم در ابروت از سر یغما / میشدی مست و خنجر س
عاقلی سر ز ابروی تو بکف / این کمان داشت شور تیر هدف
مدعا طاق ابروی تو مراست / کین کمان چون هلال طاق دعاست
یاد چشمت بود دلم را قوت / چوب بادام بایدم تابوت
جمع اضداد بود چشم ترا / مست و مخمور و ساکت و گو
هست در وهم آن دهان تو بود / نیست اندر عدم میان تو بو

بی دهان

بی دهان تو غم گرفت دلم / آه راه عدم گرفت دلم
شد بیاد رخت دلم بیتاب / اشک من کرد عادت سیماب
بی رخت خون رود ز چشم ترم / بی لبت وای خون بود جگرم
ای لبت زندگی ده جانها / وی بدرد تو خفته درمانها
در شراب لبت چه مستی بود / که خیالش دلم ز دست ربود
بی لبت دل بخون تپیدن راست / برگ گل پرده های دیده مراست
گشت دل خون چو بی لب گلگون / هست چشمم ز رنگ چشمهٔ خون
جوشش خون کم ز شهد عالم راست / بی لبت جوشش خون دیده بجاست
بود دندان تو گهرافشان / شد بدرج زمین چو در پنهان
داغ خالت نمیرود از دل / منزل لیلی است این محمل
داغ خال تو بر جگر دارم / آه زین تخم غم چه بر دارم
کی ز سودای خال تست فراغ / لاله سان در دلم بود این داغ
گفتگویت مرا چو آید یاد / دل حیران شود فغان ایجاد

که زبانت بقفل دل هر شب / بود دندانه کلید طرب

ورد دارم شب فراق آن حرف / که بروز وصال کردی صرف

از ندامت دلم چه مدهوش است / لفظ حسب هنوز در گوش است

یار شیرین ادای خوش حرکات / یک تو بودی و دیگران حشرات

حرف تلخ تو از لب نوشین / بخدا بود چون شکر شیرین

مهرت از سینه چون رود بیرون / ربطه در سینه چون رود بیرون

یاد عیشی که بر تماشا گاه / با من خسته بوده همراه

با منت بود آشتی پنهان / گو بچشم داشتی پنهان

با تو در بزم حاسدان یکبار / بمن افتاد اتفاق گذار

نگهم بود بر رخ دگران / تا نه بینند بر تو ام نگران

بودم از خوف طعنه اغیار / رو بآیینه لیک سوی تو یار

دیدی لیکن چون تو جان من / شد مگر بلای جان من

کشتم از حاسد تو تلخ سخن / رفتی آخر شد او زمن دشمن

گو رقیب فراخ کون خون شو / چون خم از کور جوش بیرون شو

ز نگیرم فروغ آن بر کین / روی من چون چراغ کشته مبین

کو چراغش بتاب چون اختر / آه من هست گرد او صرصر

کم ز ابن زیاد نیست رقیب / که شد از ابن زیاد رنج حبیب

گفت از هجر یار ای دشمن / مرگ دشوار بر تو زیست بمن

رفته خواهم چراغ تو میرد / ای بت عمرت چراغ پا گیرد

در هلاکت قضا شتاب کند / خانمانت خدا خراب کند

بکند منتقم ترا هالک / انه قادر علی ذالک

گر بمیری جهان شود خرم / کس نگیرد ز مرگ آتش غم

آنچنان از جهان روی در خاک / که ز حمام کس رود ناپاک

صحبتت ای دنی نمی جویم / گر نخیزی خدا برد گویم

از لب گور تو رسد غوغا / لعن الله ذالک الاشقی

یاد روزی که داشتم سر تو / دیده ام بود حلقه در تو

از جمال تو مست بود سرم / مشرق آفتاب بام و درم
داشت دل موجب چه تسخیرها / که بجان می فکند زنجیرها
خال لعل تو مهر مشک دید / بر لبم وقت خواب جوش جاوید
باعث زیستم جمال تو بود / رگ جان رشته وصال تو بود
زینت خانه از تو بود مرا / آب کاشانه از تو بود مرا
برتر از عرش بود خانه من / آسمان خاک آستانه من
بی تو سنگ است بالش سر من / دامن کوهسار بستر من
راحت زندگی نماند هوس / بی تو بالای دل است نفس
زهر حسرت چو می بجام من است / تلخ چون کوکنار جام منست
راحت از تنگی مکان جویم / تکیه دیوار شد زهر سویم
تنگ دارم فضای خانه چو گور / مردگی وار زنده ام در گور
راحتم رفته زیر خاک نهفت / باز یابم شوم بخاک چو جفت
بعد ازین بر سرم نعیک هلاک / خاک بازم که خود شوم تن خاک
عشق و آسودگی خیالی هست / که نسازد بیک آستین و دو دست

کل

گل باغ وصال کم چیدم / بود خوابیکه ابتدا دیدم
خنده چون برق داشتم یک آن / گریه چون ابر میکند طوفان
دل که یکدم ز وصل کام گرفت / چرخ بکینه انتقام گرفت
انتقام دو روزه آرام / گرد بکینه بی تو ناکام
یاسم از وصل تو خیال شد آه / که ندارد امید در دل راه
گر بمیرم و گر زیم جاوید / تا قیامت ترا نخواهم دید
بعد ازین تا حیات استمرار / بفشنیم بحسرت دیدار
هوس روی تو بخاک برم / جامه چون گل هزار چاک برم
سعی وصلت عبث بود جانا / ندهی تن اگر دهیم صد جا
بطمع حلقه در است زد دل / آهن سرد کوفت این غافل
آتش آه من فلک سوزد / شمع وصل ترا نیفروزد
بی رخت در عدم شتابانم / آرزوی رخت بخاک برم
در امیدم نیامدی باری / ناامیدی مگر کند کاری

تنگدل تر ز غنچه‌ام بی یار ‌‌ / ‌ دلگشا شو بناله جان فکار
تنگ چون غنچه‌ام ز ضبط آه ‌ / ‌ رخصتی ده بناله دلخواه
ای شراب تو جان مستانها ‌ / ‌ بود در رحمت چه راحت جانها
داشت زینت ز انبساط مدام ‌ / ‌ بود چون خنده حلم خواب حرام
گوی بزم بود از صهبا ‌ / ‌ رشتهٔ شمع شیشهٔ مینا
بود از بس جهان نشاط آهنگ ‌ / ‌ شیشه ز می بر لعلی از رنگ
آفتاب مست چه داشت صفا ‌ / ‌ که شفق شد ز عکس آن پیدا
مه چه صلح است کار بادهٔ ناب ‌ / ‌ که بنعل گیر گشته آتش و آب
گشت خفاش از مستی تابت ‌ / ‌ شکل حربا شد آفتاب پرست
داشت در دست تو قدح تا جا ‌ / ‌ گفت از عکس او ید بیضا
بود تا جام باده است در دست ‌ / ‌ کف دست ز عکس او حنایی بست
در کف جلوهٔ گلابی مل ‌ / ‌ خوشتر از صد هزار دستهٔ گل
گر فتادی به بادهٔ تو نگاه ‌ / ‌ باز میداشت مستیش از راه

دیر میدادی ار مئم ای یار ‌ / ‌ ناله میکرد هر رگم چو ستار
بود میخانه‌ات بهشت نشان ‌ / ‌ که تو خود حور و مطرب غلمان
گر فلک گوهرش بجا بیدار ‌ / ‌ که خمش ثابت و قدح سیار ۹۰۰
شیشه‌اش با شگفت طبع رزین ‌ / ‌ که جنبش نداشت روح حزین
جنبش غم ز ران شکست یکسر داشت ‌ / ‌ که میانش ز موی خنجر داشت
بود زینت عجب خوشش آب و هوا ‌ / ‌ که بخود داشت نغمه‌ها و صهبا
ساغرت دلنواز بود مرا ‌ / ‌ حظ می تار ساز بود مرا
چون کدو در دست ز باده مها ‌ / ‌ میشدم آشنای عالم آب
بودم از تو چراغ می روشن ‌ / ‌ عید نوروز از حرمت شب من
می جنباندی می پری پیکر ‌ / ‌ که شدی دیو دود خاکستر
~~من چو قدمی چراغ نم افزود~~ ‌ / ‌ ~~باهم آورده شمع بخت بروز~~
از تمنای آن می گلفام ‌ / ‌ رگ جان می تپید چو خط جام
بر سد زان کف نشاط ایجاد ‌ / ‌ آب آتش بخاک من چون باد

صفت باده‌ات چو شد تحریر / شد زبان قلم شرر تقریر
بسکه وصف می تو کرد رقم / رگ یاقوت گشته نال قلم
ید بیضا نمود صفحهٔ من / شکل انجم نقاط شد روشن
سطر گردید شعله از لمعات / هاله آسا شکفته روی دوات
مانند کرمیت دهانم شد / شکل رگ گلی زبانم شد
بر زبان شد چو وصف نکهت او / گشت چون برگ گل زبان خوشبو
در اسرار شد بروم باز / گشت طبع بهار و گلشن راز
شد ز تاثیر آن می خوشبو / ز تنم رشک نافه‌ها هر مو
من و تو ای چراغ بزم افروز / بهم آورده شب چو انجم روز
مست صهبای عیش می مانیم / خون حاسد چو باده افشانیم
جمع احباب و اهل و نغمه و ساز / همه پیوند بلبل و همراز
بسکه کردیم عشرت همدم / کور غم داشت حسرت ایام
وا دریغا که چشم خون افشان / هیچ اکنون نه بیند از ایشان

ایضا بخشش بزم ماه و جام ها / کشتی از جام رنگ می آشام
دیدم از عینک حباب شراب / کز غمت خون شده است عالم آب
بی تو از بسکه بزم غمناک است / شیشه را شیشه شکسته باده اشک تاک است
بزم می بسکه بی تو دلخون کرد / جام را چون حباب وارون کرد
بی تو گردید خشک عالم آب / نافهٔ مشک گشت جام شراب
ریخت در ماتم تو خون جگر / دختر رز بهودج ساغر
باده خون جگر خورد از غم / دور جام است حلقهٔ ماتم
چشم جام است ز بخون جگر / در رگ سنگ خون شده است شرر
از غمت گشت جام می بیتاب / خم می هست چشمهٔ سیماب
چشم ساغر بعینه نرگس کور / مردم آن ساغر است زنده بگور
از جهان بی تو شد صفا نایاب / گفت ماه گرفته جام شراب
بسکه شد مبتلای درد فراق / شیشه دارد بجوش گریه فراق
نخورد بی تو لاله و گل آب / رفته در گلوی شیشه شراب

رفتی ای حسرتش شراب ناز همچو رنگم شدی سبک پرواز
همه عیشم ز رفتنت طی گشت چشم بر جفن لاغ برگشت
گرد دوران ز عیش معذورم سر که شد ملول ساغر از سوم
می عیشم ز رشک گلرنگ ست جام عشرت بشیشه ام سنگ ست
بی تو از باده وحشت افزایم رم آهوست دور صهبایم
بی تو جانا کشم چگونه شراب که حرام است در گلویم آب
گر خورم آب با دل غمناک ریزد آنم ز راه دیده بخاک
بی تو خونست خوردم چه می نخورم خورده ام با تو بی تو کی بخورم
بی تو ضیقم ز باده بی تو مدام دانم او را حنای دست جام
می کشی بی تو سخت مشکل شد جام بر کف دبیلهٔ دل شد
می بجامم چو نافه خون گردید کاسه چون چرخ واژگون گردید
خون بکام من است بی تو مدام آید آواز ناله از لب جام
چون نسازد جام باده در دستم که ز جام می غمت مستم

بی تو

بی تو صهبا نکرده ام در جام دلگران ماند وای شیشه مدام
مرده گشتی ز بیش چشم دور زنده چون خم روم ز درد بگور
بی تو ام نیست ره بمیخانه پر ز خون دل است پیمانه
جام عشرت بعالم ست باقی با تو نوشم خدا شود ساقی
باغ هم بودی ز بس شکوفه مست شاخش از گل شدی پیاله بدست
بی تو آئینه بر زمین زد باغ گشت بر روی سبزه شبنم داغ
باغ از سوسن است پرماتم داغ دارد دل گل از شبنم
داغ بر دل بود ز سوسن باغ لاله بی تست آشیان زاغ
سرو انگشت حیرت چمن است تا قدت جامه زیب در کفن است
طوق قمری است دیدهٔ حیران تا ازین باغ سرو رفت نهان
باغ از الف سرو سینه کشید غنچه پیراهنش چو گل بدرید
باغ از خندهٔ گل است بر آه حلقهٔ غم ز ناله دارد ماه
مهد در آتش است لاله ز داغ نیست از سوزشش چو شمع فراغ

نه گل و لاله شبنم اندود است / بی تو گلزار گریه آلوده است
کار گلزار بی تو گشت زبون / گل ز شاخ است دیدهٔ پر خون
غنچه دارد حدیث نشکفتن / بخت گلشن چو سبزه در خفتن
داغ از عکس لاله شد دل گل / شعر زاغ است نغمهٔ بلبل
بی تو ای آب رنگ باغ و بهار / گشت بی پرده گل سر بازار
فرقت آنچنان بلا ست به گل / که ز هم رنگ و بو جدا است به گل
بی تو گل منقل پر آتش گشت / غنچه گرد از سر و گرش گشت
بی تو در زیغ بسکه گل افتاد / شبنم آبگینه بر دهنش به نهاد
غنچه خونابی لب جگر دارد / نرگس از چشم دیده تر دارد
رفتی ای سرو باغ رعنایی / می تپد دل بدرد تنهایی
غنچه نشگفته شد ز تنگی پاک / زان شد ای ریک این دل صد چاک
بی تو فصل گل آمد و دی رفت / من ندانم کی آمد و کی رفت
بخت برگشته گر بباغ برد / سایهٔ سنبلم چو مار گزد

چون

چون بگلشن قد تو یاد کنم / دل شاد خود بباد کنم
رو بگلزار چون کند دل من / گریه بسیار خون کند دل من
کی کشد دل بگلشنم ای دوست / گشت زندان باغ و خانم دوست
کی شگفتم بباغ و بستانت / خاطر از داغ تو گلستانت
سوی گلشن چسان کشد هوسم / یاد مژگان تست چون قفسم
سینه صد چاک زد به ربط هوس / وای آنکه مرا شده است قفس
بی تو باغ و بهار را چکنم / داغ بس لاله زار را چکنم
خاک گشتم بهار حاجت نیست / نقش پا را نگار حاجت نیست
بسکه داغت نرفته از دل من / لاله زاری شگفته از گل من
کی کشد دل به لاله زار مرا / داغ بلبل طرب چه کار مرا
لاله سانم نداد داغ فراغ / روی مرهم ندید چشم داغ
آتش غم چو گرد سر گم آه / لاله سانم شده است داغ کلاه
بی رخت گلستان طلب نکنم / با گل و زعفران طرب نکنم



نکنم فرحت از نظارهٔ باغ / که سمن بر دل است پنبهٔ داغ
بی تو گلگشت آفت جان است / بر دلم غنچه شکل سوهان است
نکنم غنچه تکیه چون بلبل / زانویت بود به زبانش گل
از تو داغیست یادگار مرا / نیست با رنگ لاله کار مرا
دور از باغ رویت ای دلدار / گل بچشم من است و در دل خار
بی تو چون پا نهم بسوی گلشن / سرو سوهان زند بجان من
سیر باغم چو بی تو ای یار است / سایهٔ سرو اژدها وار است
گل ز رخسار تو خبر دیدم / لاله صد داغ بر جگر دیدم
سوی سنبل اگر نظر بکنم / ماتم گیسویت ز سر بکنم
گر که بنفشه زار رفتند / داغ خالت بجان زار رفتند
سیر باغی کن ای زمانه ملول / دل پر داغ ماست جای قبول
بی تو بینم اگر شب مهتاب / می تپید دل چو چشمهٔ سیماب
۱۰ بی تو مهتاب ای پری پیکر / بشکل دیو سفید شد منظر

نمکی

نمکی شد بساغرم مهتاب / گرد باشد به بسترم مهتاب
در دل ماه بی تو داغ افتاد / بزم آئینه بی چراغ افتاد
تا به بینی بهار نشئهٔ خویش / جام آئینه داشتی در پیش
بی تو آئینه گشت خاک بسر / شانه چون گل زند پارهٔ جگر
دل چو آئینه بی تو آتشده است / گرم رفتی و جان کباب شده است
بسکه از بیقراریت دل سوخت / علم آئینه را تپش آموخت
نغمهٔ محفلت چو یاد کنم / نفس جان نامراد کنم
دلنوازی چه داشت آهنگت / رشتهٔ عیش داشتی چنگت
لب نی بی تو نالها دارد / در جگر رخنه جابجا دارد
بی تو افتاد از نوا همه ساز / یا بگوشم نمی رسد آواز
نغمها نوحه میشود معلوم / سازش ساز با فغان مفهوم
منحرف شد دلم چو دف ای یار / هر سر مو بنالدم چون تار
من فدایت مده بعلت آب / رگ ساز است خوشتر از رگ خواب



بر رخ دف کفی بزن ای دوست / که نهان مغز نغمه کرد این پوست
من فدایت لبی به نی بگذار / نی سوار است تا شکار ای یار
سر به گم نرگس ترا تا دید / لب نی بی نوا چو من گردید
گل و مل ماه روی و نغمه و ساز / همه حاضر تو غایب ای دمساز
جمع اسباب عشرت است بکار / شد پریشان همین دل من زار
بی تو قلیان به پیچ غم افتاد / می نماید بدود دل فریاد
یاد قلیان کشیدنت دل سوخت / دود آهم شرارها افروخت
دود خیزست ناله جان کش / جان فدایت بیا و قلیان کش
بی تو داغم دهد دل غمناک / بر سر خود زنم چو اشک خاک
شمع رویت که تاب اختر داشت / آتشی در هوا شناور داشت
بر جالت که بود دیوانه / شمع میسوخت شکل پروانه
تا جبینت بخود ندرخشت ازان / شمع فانوس شد به پرده نهان
حاجت شمع خود نبود ترا / که رخت بود شمع محفلها

با

بسکه از فرقت تو دارد غم / گشتی شمع راست بر دم کم
شمع را بی تو در تب بجگر / با وجود عرق نشد کمتر
بی تو شد شمع را غم جان سوز / میگدازد تمام شب تا روز
شمع گردید بی تو خاک بسر / میگدازد ز آه و سوز جگر
شمع گردید بی تو رشته بپا / گشت تا رشش کند جان او را
شمع را شعله گشت رگ نشتر / اشک سان بی تو شد روان مسوز جگر
بی تو در آب و آتشم اما ه / شمع سان مانده ام با اشک و آه
بی تو جانم کشد فغان بلند / شمع سانم بود زبان بلند
بی حالت چو شمع دارم یار / بخت خوابیده و دل بیدار
شمع سان بی تو ام رود بر سر / اشک و آه و تب و گداز جگر
شمع سان سوز جان فروشم من / شکوه زیر لب و خموشم من
آنچنان است شمع سانم تب / که نخواهد گذشت بر من شب
شبان
شمع شوقم انتها نرسید / سوز دل باقی و صباح دمید

هیچکس این چنین تیره روزی / که بخاک است شمع من روشن
بی تو گهواره ماهی بی آب / بسمل است بادزن بیتاب
زیورت سرنگون بود تکبیر / لعلت شد خون گرفته اشک گهر
از تب و تاب فرقت تو نگار / گشته هر گوهر تو آبله دار
شد ز گرد یتیمی آن گوهر / چون من خاکسار خاک بسر
ماتمت بسکه گشت عالمگیر / ناله هر خانه راست چون زنجیر
بی تو ای یار خانه شکل بلاست / حجره ات چون دهان اژدرهاست
در و دیوار خانه وحشت خیز / شکل دیو آستانه وحشت خیز
چون میسر نمیشود دیدار / بینم از حسرت آن در و دیوار
٣ در نماز از نه بینمت موجود / بزمین سر زنم بنام سجود
١ نیست حاصل چو بوسه پایت را / چشم مالم ز درد جایت را
٢ رفتی و خاطرم پریشان شد / خانهٔ دل خراب و حیران شد
خاک بر سر بود مرا خانه / کنم از رشک شکسته ویرانه

نوحه

سوختی بی تو دل نشد روشن / شمع تصویر شد چراغ من
خوابگاهت که بود گلپوشی / همچو چشم منست خون جوشی
بستر و بالشت کند آواز / که کجا رفت یارب آنهمه ناز
بی تو خوبان بجامه گلگون / تا بگردن نشسته غرق بخون
حالت ای یار بیوفا چون است / کز غمت دامنم چو جیحون است
ای فروغ دو دیده جایت کو / سرمه خواهم غبار پایت کو
عدم آباد بسکه منزل تست / چشم عنقا چراغ محفل تست
از دیارت خبر نمی آید / کس از آن شهر بر نمی آید
سوی آهم اگر کند پرواز / چون دم واپسین نیاید باز
سر کویت نمی رسم چون خس / رشک می آیدم بعنبر و مگس
شب و روز در همین عذاب مرا / که بیائی دمی بخواب مرا
گر بخوابم رسی در آغوشم / غمتم شود فراموشم
از دل و جان مرا عزیزتری / از چه بر حال من نمی نگری

رحم بر من که خسته و زارم / در غمت ناتوان و بیمارم
غم غمخواره گر کنی چه شود / فکر بیچاره گر کنی چه شود
بشهیدان کربلای فراق / گرچه دیدند از جفای فراق
بدل خارخار عشق اثر / که هوا دار اوست چاک جگر
بپریشان دل گریبان چاک / که شود جمع خاطرش در خاک
بتف حلق خشک آن بیتاب / که شد از آب خنجرت سیراب
بدل آشفته گریبان چاک / که بود زیر خاک هم غمناک
بستم دیده که در بیداد / چون من آهی نکرد و جان درداد
به یتیمی که درد سامان است / ناله اش گاهواره جنبان است
بصدای شکست شیشهٔ دل / بتواتر تپیدن بسمل
به بهاری که محو در رنگ است / بمقامی که گم در آهنگ است
بنعیمی که وصل دلدار است / به جحیمی که فصل دلدار است
ببلا من که در هوای تو رفت / بسر من که در وفای تو رفت

بشرا

بشرابی که بود مرا جسم / شعلهٔ شمع سر بسر تا جسم
بسبانت که گرد آب آن / جوی رگها بجوش ناب روان
بخدنگت که یاد دلجویست / همنشین خوشم به پهلوست
که لط باده در شط خم زان / گوهر نو فلک بجوش نشان
بکنار شیشهٔ می گلفام / بنشان این نگین بخاتم جام
پر زآب در رخت جام صدف / من فدایت بگیر باده بکف
جوی تار آب نغمه کرد روان / بادهٔ خوشگوار ده جانان
زان می آفتاب گل جوش / که ز شوقش گشاده جام آغوش
بده آن باده ام ز جوش مهر / که بکفش بود حباب چو مهر
بادهٔ کز بیان مستی آن / حرف از لب شود چو در غلطان
گرم کن دیگ سر ز آتش جام / جوشم از ضعف بخته تا من خام
جلوه ده جام را ز بادهٔ ناب / ساز قوس قزح کدو ز شراب
درکش از حسن عزت و اکرام / نو عروس مست بهودج جام

باده برکف بگیر و شو یا ور / پشت خاریست دست بی ساغر
گل بنیبر ز شاخ مینا چین / برق تر از سحاب شیشه گزین
محفل افروز از می گلگون‌وش / شمع مینای می مکن خاموش
آب آتش سوار میخواهم / آتش آبدار میخواهم
سوخت دل را تب فراق تو یار / بده آب گلاب صاف گوار
شهر اسم ز هول روز نشور / می بده ان ربنا الغفور
اگرم کم دهی می گلفام / بدرم جیب خود چو شیشه و جام
باده ام ده بجام بیهوشی / کز هستی دهد فراموشی
جان من باده وصال بنوش / از می وصل کن مرا مدهوش ۱۱۰۰
که ندانم بجوش نشئه مدام / لب لعلت کدام و جام کدام
ذقن و غبغبت کشم بی رنج / نشناسم ز سیب تا نارنج
گیرم از زلف و دهان تو کام / نشناسم ز رشته تا با دام
گر دهی می ز سینه صافیها / نشناسم جهان و ما فیها

لب لعلت چو جام باده مکم / لب خود بر لبت نهاده مکم
لب لعل ترا چسان نمکم / که بپاشد بزخم جان نمکم
پرده از روی بر فکن جانان / چه بگل کردی آفتاب نهان
زلف بر روی خود نقاب مکن / جگرم را ز غم کباب مکن
بر سر من ز جور تیغ مدار / من فدایت کرم دریغ مدار
مده آزار خسته جان باز آ / بهر آزار حاسدان باز آ
بس بلند است بیتو شان فراق / پست کن پایه دکان فراق
گر به بزم کنی شبی منزل / شمع روشن کنم ز آتش دل
گره دل چو غنچه وا سازم / شکوه از چرخ بیوفا سازم
بخدا لعل دلکشا بکشا / بهر من بی خدا بکشا
لبت از حرف داشت جوش خموش / چه شد اکنون که گشته خاموش
بی سخن یافتم که خاموشی / از چه با خستگان نمی جوشی
چون نغفتد بحال من نظرت / با من زار از چه نیست سرت

لب لعلش

سینه از تیغ غم زدی صد چاک / نظری کن بحال این غمناک

حاصل عمر طبیبم نظرست / بمن آبحیات خاک درست

سر مرا از تو خاک سجده بس است / نقش پای تو سجده‌گاه بس است

خاک پایت سرمهٔ کحل بصر / هر کجا پا نهی نهم من سر

شوق پابوس تو چو داد تبیم / جان چو تنها که شد گره بلبم

همه خواهم که پای بوسی ترا / چون رکابم دهن شود اعضا

گر بپابوس تو شوم ره یاب / نهم پای بر زمین چو رکاب

دست بوست چو آستین سازم / چرخ پامال چون زمین سازم

گیرد ظل دستت تاج مرا / سایهٔ زلف ست ظل هما

با گدای درت شوم چو قرین / پشت پای است شاه روی زمین

بجوار سگت چو جا سازم / به ازین جای خورش کجا سازم

دور باد از سرم هوای هما / سگ کویت بس استخوان مرا

دل ویران ز بوی تست آباد / در گرفت این چراغ مرده ز باد

کشته‌ام کشته‌ام وفای تو من / ای فدای تو من فدای تو من

ای فدایت دلم بکیش وفا / غفلت از خستگان کجاست روا

من فدایت چه دیده از من / که بدینسان بریده از من

کرده ترک آشنائی ما / چه خوش آمد ترا جدائی ما

ترک احباب چند از سنت / دور بودن طریق یاری نیست

بسکه بیگانه آشنا شده / از من چو جان جدا شده

این چه بیگانگی ست ای جانان / اندکی قدر آشنا هم دان

حالم ای بیوفا نمی پرسی / یا به هیچ آشنا نمی پرسی

کی به پرسی تو حالم ای غمخوار / در مهیت نیست جای یک گفتار

بد با یارت مگر نه رسم ما ست / که چنین ساز نشست لطف جفا ست

بیوفائی ترا چو گشت شعار / شد زبانم ز شکوه‌ها طومار

ما رأیت الوفا لغیر جفا / تلک الایام خانت اهل وفا

از که آموختی چنین بیداد ها / جگرم سوختی ز غم فریاد

~~از که آموختی چنین بیداد / جگرم سوختی ز غم فریاد~~

داغ کردی دل مرا ای یار / سوختی حاصل مرا ای یار

از چه بگذاشتی وفاداری / از کی آموختی جفاکاری

از جفای تو ای ستم ایجاد / بر سر من چو کوه غم افتاد

ریزه گردید استخوان من / قیمه شد جسم ناتوان من

نگذری یار اگر ازین بیداد / بر تو روز جزا بخواهیم داد

خنده دندان نما کنم ز بخت / که چسان کرد از منت دل سخت

دلم از تیغ هجر بسمل گشت / سر جورم هنوز در دل تست

ذره را آفتاب تست دلم / جان فدایت خراب تست دلم

من فدایت بیا و کن تسکین / تپش جان من نشان و نشین

شعله زن در دل فسرده من / ساز روشن چراغ مرده من

سرمه کش چشم بی ترحم را / کن بخاک سیاه مردم را

همچو مژگانش بچشم من جایت / بر سر مردمان بود پایت

بن

منیت چون سرمه محلت بزمین / بر سر مردمان و دیده نشین

صفت ریگ شیشه ساعت / گه بیک چشم و گه دگر جایت

خواه دل خواه دیده را کن جا / که ستم دیدگان نیند جدا

خانم از جلوه رشک ایمن کن / بر مزارم چراغ روشن کن

گر رسی بی نقاب ای همه ناز / گیرد انجام رونق آغاز

عکس سرو تو خزان بهار کند / گل روی تو غنچه خار کند

چند از هجر تو کشم آزار / نظری ساز بر من بیمار

روزگاری تپیده ام بر جان / گذری کن بخاک این غمناک

سر برون از کفن چو لاله کنم / تازه داغ هزار ساله کنم

~~عیبت ای شمع و چه خم کنم / گر ز نم دم تباهی از کویم~~

~~همره من سایه وار یار توام / رو بهر سو کنی دو چار توام~~

~~شکل عکس بسیم تو موجود / گر تباهی تو رو نخواهیم بعد~~

نظری کن بجان فشانی من / بخت من عمر من جوانی من

بی تو ای آفتاب عالم سوز ؛ روز غم شب کنم شب غم روز

نفتد بر دلم نگاه از تو ؛ قدر دردم ندانی آه از تو

بی تو جان میدهم بمسکینی آه ؛ نه برین کشته مسکینی تو نگاه

بی تو با آنکه داغ غم دارم ؛ نشناسی وفای من یارم

شد نهانم چو صبح داغ جگر ؛ از شب درد من ترا چه خبر

تو چه دانی غم فراق مرا ؛ طاقت طاق و اشتیاق مرا

دل من دید و دیدهٔ تر من ؛ که چه بگذشت بی تو بر سر من

راز پی راز داری بی تو مراست ؛ غم بی غمگسار بی تو مراست

تو چه دانی که روزهای سیاه ؛ بی تو بر من چسان رود ایماه

تو شناسی که من دلی دارم ؛ نیست دل هست چشم خونبارم

مشناس آنکه در برم جانست ؛ تپش من ز دود هجرانست

گر تپید در لحد دل پرخون ؛ بشکند سنگ مرقدم گردون

گر غمت دلنشین بود زین رنگ ؛ شیشهٔ صبر میرسد بر سنگ

الکن

[illegible]

هر که شد در گذر هم چار من ؛ گر در رقت بحال زار من

هر که بشنید درد این دلریش ؛ چون دلم کرد حالت دل خویش

که به بیتابی دلم نگریست ؛ که به بیتابی دلم نگریست

هر که پرسش نمود درد افزود ؛ اندکی صبر داشتم بربود

قاصدی کو که پیش ابدالله ؛ شوق این خسته جان کند اظهار

برساند سلام شوق مرا ؛ عرض دارد پیام ذوق مرا

که چسان گریم از پی دیدار ؛ که چکد بحرها ز دیدهٔ زار

برسان ای صبا با آن همه ناز ؛ از من خسته دل سلام نیاز

که نگاهی به سوگواری من ؛ نظری سوی سوگواری من

شکل تیرم بخاک افتاده ؛ دیده در انتظار بگشاده

کرده اینجا راست ایهم ناز ؛ چاک دل چشم انتظار تو باز

سر راهت فتاده ام ای یار ؛ نقد جان بر کفم برای نثار

بوی زلف تو آورد گر باد ؛ بدهم جان ز شوق آن بر باد

من فدای تو دیده را وا کن / دل بخون می تپد تماشا کن
غنچه سان بیتو دل چه خون شده است / یار نظاره کن که چون شده است
گوش کن هایهای من بخدا / از برم اینقدر مباش جدا
که نه بینم دگر گل رویت / نه رسد در مشام جان بویت
۲۰ عودت اینجا اگر بود دشوار / اینک آیم ز سر به پیش تو یار
۱۳۰ ای صبا گوی آن بت چین را / می دهم بیتو جان شیرین را
من فدای تو چشم بالا کن / میدهم جان بیا تماشا کن
میرود جان تو رو نمای یار / تا کنم ترک غربت این دیدار
خاک راهی شوم که زان گذری / تا بدامن غبار من ببری
بامید کدام روز سیاه / بی رخت زندگی کنم ای ماه
تاب نادیدنم بروی تو نیست / قوت آمدن بسوی تو نیست
بدیارت صبا گذر نکند / انجم آنجا ترا نظر نکند
من شیدا چسان رسم آنجا / چاره جز مرگ نیست واویلا

ابم

گرچه دیدار تو بود هوسم / چکنم لیک نیست دسترسم
هر نفس بال شوق سازم باز / تا چو جان سوی تو کنم پرواز
رفت چون تاک هر طرف رگها / تا به پیچم نهال قد ترا
گرچه دنبال تو کشد هوسم / سایه سان میدوم ولی نرسم
آه آنجا چسان رسم که ضرور / که بود سایه هم ز نزد تو دور
ندهد دورباش درگه تو / جا ازین پهلو هم بآن پهلو
گرچه این غم کشیده دوران / بیتو در خون تپیده دوران
خاک بر سر ز ابتلای فراق / داغ بر دل ز جورهای فراق
از سراغ حریم تو محروم / گشته اندر بلای غم مغموم
لیک در تاب غم نمرد هنوز / بحریم تو پی نبرد هنوز
از تو حالم کنون نهان خوشتر / لب فرو بستن از بیان خوشتر
گر ازین تنگنا جهم بیرون / سویت آیم بدیده پر خون
یک بیک از حال خود بیان سازم / سیل خون پیش تو روان سازم

خامه نامحرم است و قاصد لال / از زبانم خوش است عرض حال
اینک از مرگ میرسم در پیش / زندگی نیست انتظاری بیش
میرسم از فراق سوی تو یار / شفق آسا بدیدهٔ خونبار
بر سر عیش جلوه دادم سنگ / نشکنم عهد گر شکستم رنگ
نقد عمرم فدایت ای یار است / حاصل زندگی همین کار است
حاصل زندگی نثار تو باد / نقد جانم فدای کار تو باد
هر قدمت را دلم چنان بیند / کز قفس مرغ آشیان بیند
روضهٔ پاک تو که قبله نماست / چون کبوتر نثار آن دل ماست
گر ز طوف تو شوم سعادت کیش / سرمه سازم غبار پای خویش
اشک مستم که گل بمژگان شد / بهر عرس صف چراغان شد
شمع آه و گل دل پر خون / بر مزارت برم من محزون
خادم روضه است نگاه من است / گل و شمعش ز اشک و آه من است
آب پاشش دو چشم و فرش جگر / مژه جاروب کش شام و سحر

لکم مکان

سرمه سان دیده را بکار آید / گر غباری از آن مزار آید
بغمین تو چشم بد مرساد / نوحه گر ناله سپندش باد
راغبا بس ز عرض حال بیان / سرگذشت تو هست بی پایان
زده حرفها ز بس با یار / منما آشنا لب از گفتار
مکش آه و نگاه دار نفس / مکن اگه ز سوز جانت کس
اشک را باز از چکیدن دار / تخم غم در زمین دل میکار
سوز دل میچکد ز خامهٔ تو / داغ دارد چو لاله نامهٔ تو
سخنت پر اثر چنان آمد / که قلم نیز در فغان آمد
شد چو نی ناله آشنا سخنت / خیزد از خامه بر صدا سخنت
بود در پردهٔ دلت مکتوم / غم جان سوز تو که شد مرقوم
تا رقم این فراقنامه شده است / نوحه زن از صریر خامه شده است
از نفس با صریرش آه رود / پا ز نجیر خامه راه رود
سطر زنجیر وار شد نالان / خامه چون سیخ گشت سنگین جان

این تراوش که اشک خامه رست ـ نام باشد فراقنامه رست

گرچه گفتی بطرز اهل مجاز ـ لا جواب است چون سلام نماز

سال هجری که یار نقل نمود ـ چل و نه بر هزار و سه صد بود

میشود از شمار این منظوم ـ سال تاریخ رحلتش مفهوم

کرده آن یار از جهان چون نقل ـ داد تکلیف سال نقلش عقل

گفت تاریخ نالهٔ جانکاه

که غم هجر یار باشد از سر آه ۱۳۴۸

۱۳۴۹

روز شنبه ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۵۳ مطابق ۸ جولای ۱۹۳۴ ع

نقل موقوف شد

